



ژوئیه‌شگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

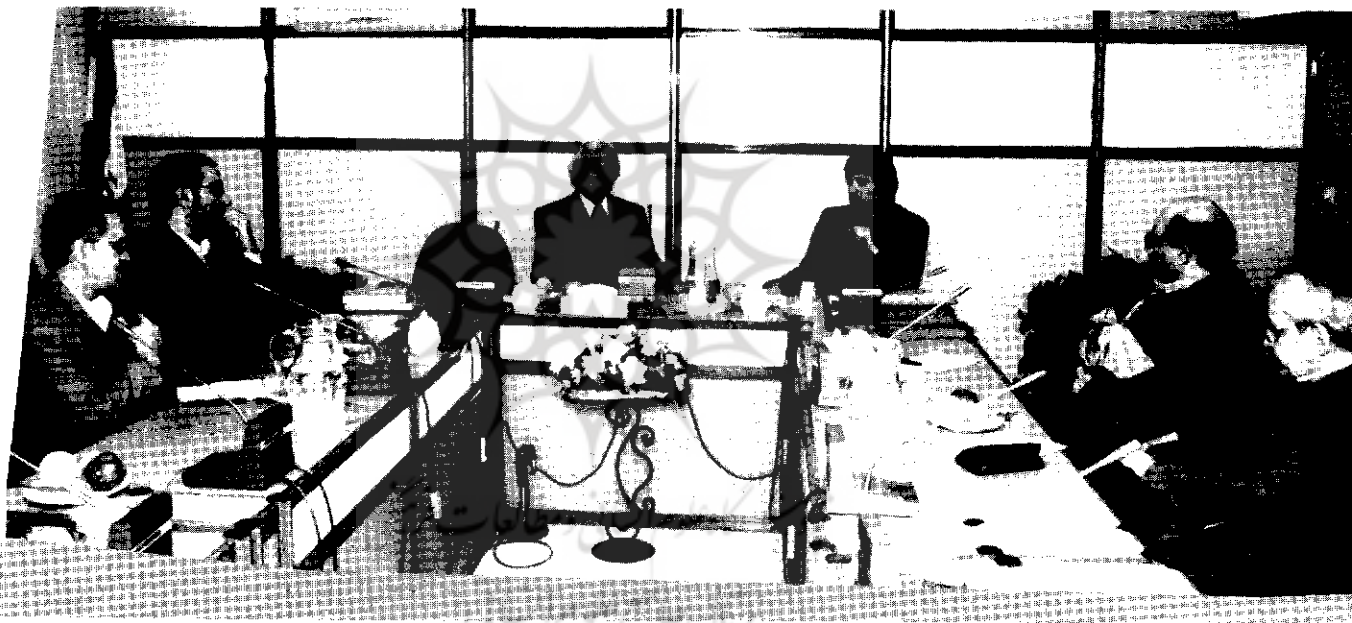
تکاپوی فلسفی، تکاپوی علمی

گفت و گو

را مشخص کنند.
به منظور آشنایی دقیق و نقادانه با فلسفه تحلیلی، میزگرد این شماره کتاب ماه ادبیات و فلسفه به این موضوع اختصاص دارد که با حضور دکتر ضیاء موحد، دکتر حسین معصومی همدانی، دکتر علی پایا و دکتر شاپور اعتماد برگزار شده و درآمدی است در جهت معرفی این جریان فلسفی، به این امید که شناخت صحیح‌تر این جریان فکری بتواند به بهره‌گیری مؤثرتر از امکاناتی که در آن نهفته است مدد رساند. از استادان محترم که دعوت ما را پذیرفتند، سپاسگزاریم.

□ محمدخانی: اگر کسی مطلقاً چیزی از فلسفه تحلیلی نداند و بخواهد تصویری عمومی و اساسی از آن داشته باشد، برای آشنایی و ورود به فلسفه تحلیلی، باید با چه کتابی

جریانهای فلسفی معاصر غرب را می‌توان در دو شاخه عمده پی گرفت: فلسفه تحلیلی، فلسفه اروپای متصل یا قاره‌ای. فیلسوفانی مانند ویتگنشتاین، راسل، فرگه، کواین و لاکاتوش به فلسفه تحلیلی تعلق دارند و از فیلسوفان اروپای متصل باید به هایدگر، گادامر، فوکو، دریدا و... اشاره کرد.
نظام‌مند بودن، مسئله محوری، تأکید بر نقش مفهوم صدق، بهره‌گیری از دستاوردهای معرفتی در حوزه‌های مختلف، توجه به دلایل و اتکا به بحثهای استدلالی، عینیت و وضوح را از ویژگیهای فلسفه تحلیلی می‌شمارند. فلاسفه تحلیلی در هر حوزه‌ای که هستند بحث عقلانیت برایشان اهمیت دارد. فیلسوفان تحلیلی از قلمروهای مختلف خواه فیلسوف زبان باشند، خواه فیلسوف منطق، خواه علم و نظایر آن، عقلانیت را در حوزه کارشان به عنوان یک مسئله اساسی مدنظر قرار می‌دهند و تلاش می‌کنند که با دقت بیشتری داعیه‌های معنایی مختلف این مسئله را بشکافند و قلمروهایش



شروع کند.

کردید. اگر بخواهیم ویژگیها و اصول فلسفه تحلیلی را به طور خلاصه بیان کنیم چگونه مطرح می شود.

■ **موحد:** فلسفه تحلیلی به اصطلاح *problem-oriented* است، یعنی اینکه مسائل مشخصی را مطرح می کنند و می خواهند برای آن جواب پیدا کنند. در واقع این حرف پوپر که می گوید همه کائنات از سلول تا انسان، مسئله حل کن هستند، در مورد فلسفه تحلیلی هم صادق است. مثلاً وقتی شما وارد اسامی خاص می شوید، بلافاصله مسئله *non-denoting terms* به وجود می آید و اسامی بی مسماء، و اینکه جملاتی که شامل اینها هستند، صادق اند یا کاذب و بعد باید بروید سراغ حرفهایی که زده اند، بروید سراغ توصیفات راسل و ببینید که او چه راه حلی دارد و چه اشکالاتی به آن کرده اند. این است که می بینید چه بسا یک ترم درباره این مسئله صحبت می شود، در

■ **موحد:** برای خواندن فلسفه تحلیلی من فکر می کنم همان طور که در سنت فلسفه مشاء داریم و باید یک کتاب ابتدایی را شروع کرد و بعد معمولاً هم باید پیش استاد خواند، برای اینکه خیلی روشمند است و با استدلال و برهان همراه است، دقت خاصی می خواهد. دکتر پایا در این زمینه مقاله ای هم دارند که تفاوت فلسفه تحلیلی با فلسفه های اروپایی چیست. اما اگر بخواهم سؤال شما را خیلی دقیق جواب بدهم ایر معتقد است که کتاب راسل (*introduction to philosophy*) هنوز بهترین کتاب برای شروع فلسفه تحلیلی است.

□ **محمدخانی:** شما به کتاب راسل به عنوان آغازی برای کسانی که می خواهند مطالعه فلسفه تحلیلی را بی بگیرند اشاره

صورتی که یک چنین دقتها و جزئی‌نگریهایی را در فلسفه اروپایی متصل کمتر می‌بینیم.

■ **پایا:** فلسفه تحلیلی از همان ابتدا از کسی که می‌خواهد وارد این وادی بشود دقتی را می‌طلبد. آقای دکتر موحد به درستی تأکید کردند که فلسفه تحلیلی *problem-oriented* یا معطوف به حل مسئله است. اجازه بدهید از زاویه دیگری هم به فلسفه تحلیلی نظر کنیم و آن اینکه فلسفه تحلیلی، در ترازهای مختلفی که واقعیت خودش را به ما می‌نمایاند، دغدغه فهم واقعیت دارد اما به اعتبار اینکه فلسفه است و علم نیست، از زاویه ای به واقعیت نزدیک می‌شود که عالمان احیاناً به آن دسترسی ندارند. به این اعتبار فلسفه تحلیلی خودش را در طول معرفت علمی می‌داند، یعنی تلاشش برای این است که فهم ما را از آنچه که نامش واقعیت است - که از جمله شامل ذهن ما و پدیدارهای ذهنی ما هم می‌شود - بسط دهد. این تلاش همان طور که تاریخچه یکصد و اند ساله فلسفه تحلیلی شهادت می‌دهد، در موارد بسیاری نه تنها به رفع ابهامهای معرفتی و حل مشکلات نظری کمک کرده که در موارد متعددی به رشد شاخه‌های علمی نیز ممد رسانده است. یک نمونه درخشان این امر کمک فیلسوفان زبان به ازدیاد دقت کاوشهای نظری در قلمرو زبان‌شناسی است. نمونه دیگر مشارکت فیلسوفان علم در ابهام‌زدایی از دشواریهای نظری فیزیک بنیادی و کیهان‌شناسی است. مشارکت پرثمر فیلسوفان تحلیلی در تکمیل مدل‌هایی که برای شناسایی ساختار و نحوه کارکرد ذهن و مغز آدمی ارائه می‌شود نیز از دستاوردهای چشمگیر این نحله فلسفی است. فیلسوفان تحلیلی همچنین در پیشرفتهایی که در قلمروهای ریاضیات و منطق طی یکصد سال اخیر به دست آمده سهم بسزایی داشته‌اند. به این ترتیب فیلسوفان تحلیلی در حوزه‌های مختلف درون این فلسفه موفق شده‌اند با بهره‌گیری از ابزارهای تحلیلی - استدلالی کارآمد، به دقت تر شدن فهم ما از جهان واقع کمک بکنند. بر این اساس اگر بخواهیم مختصات بنیادین فلسفه تحلیلی را توضیح بدهیم باید بگوئیم این فلسفه به جز این نکته که کوششی فیلسوفانه برای فهم عالم است، رهیافتی است که هسته اصلی آن را طلب و یا ارائه دلیل برای هر مدعایی تشکیل می‌دهد. به این اعتبار فلسفه تحلیلی یک رهیافت کاملاً استدلالی است و فیلسوفان تحلیلی از همین رو در تکاپوهای فلسفی خود بیش و پیش از هر چیز به قوت استدلال اهمیت می‌دهند.

جنبه دیگری که باید درخصوص این مکتب فلسفی بدان اشاره شود آن است که فلسفه تحلیلی علی‌رغم تنوعی که در قلمروهایش دیده می‌شود، از نوعی وحدت واقعی، و نه صرفاً شباهت خانوادگی، در میان اجزاء خود برخوردار است. این وحدت محصول عرصه‌های این فلسفه را به هم پیوند می‌زند. در مقاله‌ای تحت عنوان "فلسفه تحلیلی چیست؟" که در کتاب تازه ام **فلسفه تحلیلی: مسائل و چشم اندازها** درج شده* این نکته را متذکر شده‌ام که بن‌مایه مشترکی که سبب وحدت شعبه‌های مختلف فلسفه تحلیلی می‌شود در پیش‌فرضهای فیلسوفان تحلیلی نهفته نیست، در آموزه‌های اصلی‌شان درباره

ماهیت واقعیت یا ماهیت ذهن و نظایر این نمی‌توان آن را پیدا کرد. حتی در روشهای فیلسوفان تحلیلی هم شاید نشود به آن دست یافت، اما بخشی از این بن‌مایه در همان رهیافت استدلالی که بیشتر بدان اشاره شد یافت می‌شود و بخش مهم دیگری از آن در مسائلی که فیلسوفان تحلیلی بدان می‌پردازند. مسائل، زمینه‌ساز یک اشتراک نظر بین فیلسوفان تحلیلی است که در حوزه‌های مختلف به جنبه‌های متنوع واقعیت نظر می‌کنند و در آن به کاوش نظری می‌پردازند.

عامل پیونددهنده دیگری که احیاناً می‌توان آن را جزء بن‌مایه وحدت بخش فلسفه تحلیلی به شمار آورد اهتمام بلیغ فیلسوفان تحلیلی بر عینی کردن محصول تکاپوی فیلسوفانه خودشان است. تأکید این فیلسوفان بر آن است که آنچه از نتیجه کاوشهای فلسفی پدید می‌آید، می‌بایست در منظر عام قرار بگیرد و قابل نقادی باشد. این اصرار بر پرهیز از ذهن‌گرایی و عرضه محصولات تکاپوی نظری به حیطه عمومی و قرار دادن آن در معرض نقد و ارزیابی به بسط معرفتهای عینی در قلمروهای گوناگون کمک زیادی کرده است. وضوح هم از جمله اموری است که فیلسوفان تحلیلی بر آن تأکید دارند. فیلسوفان تحلیلی اصرار دارند که شخص نباید خود و اندیشه‌هایش را پشت پیچیدگیهای زبان پنهان کند. اگر کسی اندیشه روشن و دقیقی دارد، باید تلاش کند که این اندیشه را به شکل روشن و دقیق توضیح بدهد. بازیهای زبانی یا پنهان شدن پشت پیچیدگیهای زبان، کمکی به رشد معرفت و حل مشکلات معرفتی نمی‌کند. البته، این نکته نباید فراموش شود که تأکید فلاسفه تحلیلی بر وضوح و روشنی به شکل افراطی مطرح نمی‌شود، بلکه از آن در حدی مدد می‌گیرند که به انتقال صحیح اندیشه کمک کند. تفصیل این مطلب را باید در همان مقاله و آن کتاب دنبال کرد.

□ **محمدخانی:** مشخصه‌هایی کلی برای فلسفه تحلیلی

بیان شد، بهتر است که به تاریخ فلسفه تحلیلی بپردازیم. مبدأ فلسفه تحلیلی یا فلسفه تحلیل زبان چه زمانی است؟

■ **موحد:** یکی از تفاوت‌های فلسفه تحلیلی با فلسفه اروپایی متصل این است که به تاریخ آن کمتر توجه می‌کنند. در ۱۹۷۳ مایکل دامت وقتی *Frege's Philosophy of language* را منتشر کرد، خیلی بر این نکته تکیه کرد که حرفهایی که فرگه زده مطلقاً سابقه‌ای نداشته و استعاره‌ای که به کار می‌برد این است که فرگه ناخدایی است که در دریایی می‌خواهد کشتیرانی کند که هیچ کشتی‌ای در آنجا نباشد. این حرف باعث شد که هنس اسلوگا (Hans Sluga) کتابی درباره فرگه نوشت و در آنجا رسماً ابراز نارضایتی کرد که چرا فیلسوفان تحلیلی به تاریخ فلسفه تحلیلی توجهی ندارند و می‌خواست در آن کتاب اثبات کند که فرگه از یکی از منطق دانان قبل از خودش، لوتره، مسائل بسیاری آموخته و به اصطلاح متأثر از لوتره است و خلاصه کارهای فرگه سابقه دارد. مایکل دامت بعداً در کتاب *Interpretation of Frege* در پاسخ به اسلوگا منکر وجود چنین سابقه‌ای شد. البته با دانشی که مایکل دامت از زبان آلمانی دارد می‌توان اطمینان کرد که وقتی می‌گوید چنین سابقه‌ای وجود ندارد، لابد تحقیق کرده و گفته، اما

این حرف هنس اسلوگاخیلی اثر داشت، برای اینکه سالها بعد دیدیم که مایکل دامت کتابی با عنوان **Origins of Analytic Philosophy** نوشت و به بحث در تاریخ فلسفه تحلیلی پرداخت و ریشه‌های تاریخ فلسفه تحلیلی را در آلمان جست‌وجو کرد و البته بیشتر در فرگه. این مسئله‌ای است که در حقیقت اجماع در آن وجود دارد.

کتاب **مبانی حساب مهم‌ترین کتاب فلسفه تحلیلی در یک دوره است**. این کتاب اصولاً در فلسفه ریاضی و فلسفه منطق است و بر فلسفه تحلیلی خیلی تأثیر داشته و جالب است که ارزش آثار فرگه را انگلیسیها شناختند، اول راسل آنها را کشف کرد و درباره آنها صحبت کرد و بعدها هم ویتگنشتاین یکی از مبلغان جدی فرگه بود که تازه بود، از فرگه تجلیل می‌کرد. تا اینجا می‌توان فلسفه تحلیلی را پیش برد، یعنی تا فرگه. البته به اعتباری بین هوسرل و فرگه شباهت بسیار است. این دو با هم مکاتباتی هم داشتند. الآن هوسرل هم در میان فلاسفه تحلیلی جدی گرفته شده است.

■ **پایا:** درست است که فلاسفه تحلیلی به تاریخ خودشان بی‌اعتنا بوده‌اند، اما می‌توان اضافه کرد که در دو سه دهه اخیر و شاید مدت زمانی بعد از آن مناظره قلمی بین اسلوگا و دامت، توجه فلاسفه تحلیلی به تاریخ فلسفه تحلیلی و ریشه‌های تاریخی مسائلی که در این فلسفه مطرح می‌شود جلب شده است. در حال حاضر در بسیاری از آثار فلاسفه تحلیلی این نکته مشهود است که برخلاف پنجاه سال گذشته، فیلسوفان تلاش می‌کنند تاریخ این فلسفه و ریشه‌های تاریخی مباحث موردنظر را لااقل برای مبتدیان توضیح بدهند و سعی کنند این اتهام را از خودشان رفع کنند که به جنبه‌های تاریخی امور بی‌توجه هستند و صرفاً به مسائل در یک ظرف و زمینه انتزاعی نظر می‌کنند. این تحول البته با تحولات دیگری در درون چارچوب فلسفه تحلیلی همراه بوده است. فلسفه تحلیلی مثل هر پدیدار دیگری در عالم انسانی، نوعی حیات دارد و اگر بخواهیم در قالب اصطلاح پوپری جهان ۳ سخن بگوئیم باید متذکر شویم که این فلسفه در جهان ۳ دائماً در حال تطور است و بر جهان ۲ (یا اذهان آدمیان) تأثیر می‌گذارد و از این رهگذر جهان ۱ (جهان فیزیکی) را دستخوش تغییر می‌سازد و متقابلاً از تحولاتی که در این دو جهان رخ می‌دهد تأثیر می‌پذیرد و متحول می‌شود. اگر به برآیند این تحولات از یک فرامنظر نگاه کنیم و چارچوب‌های کلی آن را ترسیم کنیم، می‌توانیم بگوئیم که در حوزه فلسفه تحلیلی به جز این نکته که فیلسوفان به تاریخچه این نهضت توجه پیدا کرده‌اند، نظرشان به مسائل عملی‌تر در حوزه امور انسانی نیز جلب شده است. زمانی علاوه بر اینکه به فلاسفه تحلیلی انتقاد می‌کردند که به تاریخ توجه ندارند، این اتهام را نیز متوجهشان می‌ساختند که بحثهایی که می‌کنند فوق‌العاده انتزاعی است و معلوم نیست در کدام عالم ممکن این قضایا اتفاق می‌افتد. در این میان به خصوص فلاسفه‌ای که در سنت اروپایی فعال بودند به فیلسوفان تحلیلی انتقاد می‌کردند که شما به واسطه تأکید بیش از حد بر تحلیلهای انتزاعی، آن هم در چارچوب تحلیلهای زبانی، از واقعتهای

زندگی اجتماعی انسان به دور افتاده‌اید و به همین میزان نیز عامه مردم با شما و آرائتان فاصله پیدا کرده‌اند. ماجرای تفاوتها و تقابل فلسفه تحلیلی (به خصوص در دوران اولیه آن) با فلسفه اروپایی به بهترین وجه در ملاقاتی که میان سه تن از چهره‌های سرشناس این دونه‌دهه ۱۹۵۰ واقع شد، نمونه شده است. ماجرا از این قرار بود که یک کشیش فرانسوی برای اینکه بین اگزیستانسیالیسم فرانسوی و فلسفه تحلیلی تعاملی برقرار کند از رایبل و اوستین دعوت می‌کند که به فرانسه بیایند و در جلسه بحث و گفت‌وگو با مرلوپونتی شرکت کنند. کسانی که ناظر این ماجرا بودند می‌گویند که اوستین که نمونه نوعی



انگلیسیهای خونسرد و بی‌اعتنا به اطراف بوده، پپ بر لب از ایستگاه قطار بیرون می‌آید و از آنجا به تنهایی و بی آنکه توجه کسی را به خود جلب کند قدم زنان به سمت محل برگزاری جلسه می‌رود، بعد می‌بیند که اتومبیلی جلوی در توقف کرد و عکاسان و مردم هجوم بردند، انگار یک ستاره سینما به محل نشست آمده است. معلوم می‌شود که راکب اتومبیل فیلسوف فرانسوی است که محبوبیتش در میان عامه کم از ستارگان سینما نیست. در جلسه بحث و گفت‌وگو نیز عملاً هیچ نوع ارتباط فکری میان طرفین برقرار نمی‌شود. مرلوپونتی حرف خودش را می‌زند، اوستین و رایبل هم حرفهای خودشان را و البته اوستین مدام به کاربردهای نادرست عبارات زبانی به وسیله مرلوپونتی اعتراض می‌کند، اما هیچ نوع تعامل فکری رخ نمی‌دهد. وقتی از اوستین می‌پرسند چه شد، او باز با خونسردی انگلیسی می‌گوید که من یک چیزهایی گفتم، ولی مطمئن نیستم که مخاطبم آنها را متوجه شده باشد. این دیدار که شاید

علمی پایا

کتاب ماه ادبیات و فلسفه / مرداد ۱۳۸۲

۷

تنها نقطه برخورد مستقیم بین این دو فلسفه تا اواسط قرن بیستم بود، از این روی جالب توجه است که تفاوت موقعیت فلسفه و فیلسوفان را در دو سوی دریای مانس آشکار می‌کرد. در حالی که روزنامه‌ها و نشریات ادبی پاریس عکسهای مرلویونتی را همراه با گزارش جریان دیدار با فیلسوفان انگلیسی به چاپ رساندند و در انگلیس کمتر کسی به این ملاقات اشاره کرد، کم توجهی رسانه‌های انگلیسی به این نوع فلسفه در حدی بود که حتی بسیاری از شهروندان عادی و شمار زیادی از اهل نظر اساساً هیچ‌گاه تصاویر فیلسوفان سرشناس خود را ندیده بودند! اما این حالت انزوا و دور افتادگی در یکی دو دهه اخیر تا حد زیادی تغییر کرده است. اکنون اگر به قلمروهای گسترده فلسفه تحلیلی نگاه کنید، می‌بینید که دست اندرکاران این حوزه‌ها کاملاً توجهشان به مسائلی که در قلمروهای مختلف اجتماعی و انسانی مطرح است جلب شده. فیلسوفان تحلیلی در عین حال به مسائلی که فیلسوفان اروپای متصل بدان می‌پرداختند نیز روی آورده‌اند، اما می‌کوشند برای این مسائل با استفاده از امکانات روبه‌گسترش درون حوزه تحلیلی، پاسخهای مناسب پیدا کنند. به عنوان مثال بحثی نظیر حیث التفاتی (intentionality) را برنتانو در فلسفه اروپای متصل زنده کرد، اما الان فلاسفه تحلیلی به یک معنای مفهوم نظری را از آن خود کرده‌اند و آن را در حوزه فلسفه تحلیلی برای انجام کاوشهای نظری در قلمرو مباحث معرفت‌شناسانه مورد استفاده قرار داده‌اند. یک بینه دیگر در تأثیر بروز تحول در رویکرد فلاسفه تحلیلی به مسائل ملموس و با صبغه عملی شمار گسترده نشریاتی است که ذیل عنوان کلی فلسفه کاربردی (applied philosophy) در چارچوب فلسفه تحلیلی چاپ می‌شود و این نشریات که از دهه ۱۹۸۰ به این سو به تدریج در حوزه‌های آکادمیک ظاهر شدند و از آن زمان به طور منظم تعدادشان رو به فزونی دارد شاهد گویایی هستند در باب جلب توجه فلاسفه تحلیلی به مسائل علمی و صبغه کاربردی آنها.

اما در مورد تاریخچه فلسفه تحلیلی باید گفت، نخستین فلاسفه تحلیلی کار خود را از مباحث زبانی شروع کردند. همان طور که اشاره شد فرگه، راسل و ویتگنشتاین در این عرصه نوآوریهای درخور توجهی ارائه دادند. این سیر توجه به فلسفه زبان در سالهای بعد نیز ادامه پیدا کرد، اما از همان ابتدا دو گرایش در فلسفه‌های تحلیلی زبانی قابل تشخیص است، یکی فلسفه تحلیلی زبان متعارف و یکی فلسفه تحلیلی زبان صوری. فلسفه تحلیلی زبان متعارف در حدود دهه ۶۰ به پایان دوره رشد و شکوفایی خود رسید. فیلسوفان این جریان کسانی همچون رایل، اوستین و ویتگنشتاین متأخر هستند. عمر فلسفه تحلیلی زبان صوری نیز تقریباً در اواخر دهه ۷۰ به پایان رسید و از دهه ۸۰ به بعد دیگر فلسفه زبان به هیچ‌وجه شاخص فلسفه تحلیلی نیست. در واقع فلسفه زبان از آن قلمروهایی است که در آن فیلسوفان وظیفه خادم‌العلوم خود را به انجام رسانده‌اند. در حال حاضر بخش اعظم دستاوردها و روشهای آنان کاملاً به دیپارتمانهایی غیر از فلسفه انتقال یافته و زبان‌شناسان وارثان دستاورد‌های فلسفه تحلیلی در این زمینه شده‌اند. فیلسوفان تحلیلی در حوزه فلسفه زبان نیز به تبع

تحولات اخیر فعالیت خود را به حوزه‌های دیگر و به خصوص حوزه فلسفه ذهن معطوف کرده‌اند. یکی از دوستان ما پروفیسور مارک سینزبری در دیداری که دو سال پیش در لندن با او داشتم، می‌گفت مدت‌هاست که علائقش به قلمروهای تازه از جمله فلسفه ذهن و نیز مسائل عملی معطوف شده و آخرین مقاله‌ای که نوشته تحلیلی است درباره میزان قابلیت اتکای بینه‌ای که به آن به تسامح اثر انگشت متکی به مولکول DNA گفته می‌شود و از نشانه‌هایی که متهمان در محل حادثه برجای می‌گذارند به دست می‌آید. از چند سال قبل به این سو استفاده از این نوع بینه در دادگاهها باب شده است. اما سینزبری می‌گفت در مقاله‌ای نشان داده‌ام این بینه، خیلی قابل اطمینان نیست و می‌بایست با احتیاط بیشتری با آن برخورد شود. فیلسوفان تحلیلی در جریان یک تطور تاریخی موضوعاتی را که هدف پژوهشهای خود قرار می‌دهند متنوع‌تر کرده‌اند و ارتباط خود را با علم تجربی و دیگر معرفت‌های مرتبه اول مستحکم‌تر ساخته‌اند. زمانی بود که شماری از فیلسوفان تحلیلی، به خصوص آنان که به سنت تحلیل زبان متعارف علاقه‌مند بودند، هر نوع توجه به علم تجربی را بی‌وجه می‌دانستند، اما در حال حاضر در بسیاری از کنفرانسهایی که در قلمروهای مختلف علمی برگزار می‌شود، فرضاً حوزه تحقیقات مربوط به مغز و اعصاب (نیوروساینس یا زیست-عصب‌شناسی) حتماً یک پای ثابت آن، علاوه بر زبان‌شناسان و زیست‌شناسان و متخصصان کامپیوتر، فیلسوفان علم و یا فیلسوفان ذهن هستند. یا در حوزه فلسفه فیزیک، شما می‌بینید که میان فیلسوفان فیزیک و عالمان فیزیک تعامل بسیار سازنده‌ای برقرار است. نظیر این‌گونه ارتباطات در حوزه‌های دیگر مانند فلسفه‌های علوم اجتماعی و انسانی نیز برقرار است.

■ اعتماد: من به یک نکته اشاره می‌کنم البته با تصرف در سؤال شما. اینکه دکتر پایا رفع اتهام می‌کرد، من فکر می‌کنم اتهام در مورد جریان تاریخی این قضیه وارد است. آن هم این است که سنت‌های مختلفی را می‌توانیم سراغ بگیریم که تاریخ فلسفه جزء کار فلسفیدن بوده، جزء نظریه‌پردازی فلسفه بوده است و مسائل فلسفی همیشه محدودند و خیلی به ندرت پیش می‌آید که مسئله فلسفی طرح شود. این تبیینها و نظریه‌پردازیها همیشه مختلف است و اینکه شما الهام جدیدی بگیرید و کار جدیدی ارائه دهید. از این نظر شما می‌بینید با فلسفه اروپای متصل، کاملاً متمایز است. آنجا حساسیت نسبت به تاریخ به معنای عام خیلی بیشتر انجام می‌گیرد، اینکه از آن چگونه الهام می‌گیرند و کار فلسفی‌شان را انجام می‌دهند کاری ندارم. نزدیک‌ترین و افراطی‌ترین نمونه، نظریه هگل است. اصلاً نظام منطقی‌اش را چیزی جز بازسازی نظام تاریخی مفاهیمش نمی‌داند. این است که این را حالا شما جزو صفات متمایز بدانید، جزو محاسن بدانید، نمی‌دانم، اما جسته و گریخته می‌بینید که بی‌سوادی تاریخی (illiteracy) یا بی‌اعتنائی نسبت به تاریخ در فلسفه تحلیلی بیشتر حاکم است، البته استثناهایی هم دارد، مثلاً قاریخ شکاکیت پابکین اثر بی‌نظیری است. یا در فلسفه علم عملاً توماس کوهن از دید هرمتوتیک یا از دید

تاریخی است که سعی می‌کند یک سری از مفاهیم را که فلسفه تحلیلی آن زمان راه را بر آن می‌بندد طرح کند و جلو ببرد. این است که اگر تاریخ را فقط به معنای تاریخ تولد و وفات این فلاسفه در نظر بگیریم و دامنه‌اش را وسیع‌تر بدانیم، شاید بتوان گفت که در کار فلسفه تحلیلی اشکالی وجود دارد. اینجا از صفات متمیزه فلسفه تحلیلی تحت عنوان وضوح، معطوف به مسئله بودن (oriented problem)، تأکید بر دلیل و برهان داشتن (ification reason adjust) یاد شد و وقتی پای فلسفه اروپای متصل به میان آمد یادی از سهم مفهومی آن شد. مفاهیمی چون حیث‌الافتائی. اما به نظر من مکانیسم مولد فلسفه اروپای متصل همان اعتنا به تاریخ است، به همین دلیل همیشه تأکید خاصی بر روند مفهوم‌سازی یا مفهوم‌پردازی است (concept formalism). بنابراین فقدان دلیل و برهان در آن به معنای استدلالی نبودن آن نیست (non-argumentative بودن)، بلکه این حاکی از این واقعیت است که معرفت گزاره‌ای (propositional of knowledge) مورد نظر فلسفه تحلیلی ممکن است در قلمرو علوم انسانی بر مفاهیمی استوار باشد که به نحو تاریخ‌مندی شکل می‌گیرد و به صورت اجزای آن گزاره‌ها یا احکام ظاهر می‌شود. در مورد مفاهیم پیش‌پاافتاده فیزیک مانند جرم، مکان، حرکت، فضا، زمان... همیشه چنین بوده است، طبعاً بدیهی است که در مورد مفاهیم علوم اجتماعی یا انسانی هم، چنین باشد. به هر صورت فلسفه اروپای متصل هم مثل فلسفه تحلیلی به علوم توجه دارد، ولی این توجه نامتقارن است. فلسفه تحلیلی بیشتر معطوف به امور علوم طبیعی است، ولی فلسفه اروپای متصل بیشتر معطوف به امور علوم انسانی است.

■ **موحد:** آقای دکتر اعتماد، زمانی با فولس‌دال جلسه‌ای داشتیم و شما از او پرسیدید که بعضیها می‌گویند فلسفه تحلیلی به مسائل زمان و روزی اعتنا هستند، جواب فولس‌دال چه بود؟

■ **اعتماد:** جواب فولس‌دال تا آنجا که به خاطر من می‌آید اشاره به موقعیت کارنپ بود. اینکه کارنپ چقدر تعهد روزمره دارد و در جریان روز پارتیزان (یا جانبدار) است و اینکه بستگی به فرد دارد. کوآین این حالت را ندارد، ولی بسیاری از فلاسفه تحلیلی هستند که این جانبداری برای دخالت در امور روز مثل خود فولس‌دال که قاجاچی به چکسلواکی می‌رفت و شب درس می‌داد و برمی‌گشت، وجود دارد. این است که حساب من مسئله روز نبود، حسابم وقتی که داشتم از تاریخ صحبت می‌کردم، تاریخ بلندمدت بود. اینکه مثلاً مفهوم زاین یا وزن (ذات = wesen) را که هگل از عرصه تاریخ (فلسفه) می‌گیرد و در نظام منطقی خود می‌آورد، این یک اندرکنش (interaction) است میان تاریخ و نظریه فلسفی‌اش که در نظریه‌های منطقی یا صوری فلاسفه تحلیلی کمتر مشاهده کرده‌ام. مثلاً همان‌طور که فلسفه مضاف در همه امور وجود دارد، مثل فلسفه ذهن، فلسفه زبان، در زمینه تاریخ هم این فلسفه تاریخ است، ولی در اینجا تاریخ بیشتر به عنوان علم تاریخ ظاهر می‌شود، و اینکه اگر بخواهیم به قضایای تاریخی مثل قضایای هندسی و فیزیکی نگاه کنیم، چه تپ قضایایی هستند؟ ساختار منطقی‌شان

چگونه است؟ تأییدپذیری‌شان چگونه می‌شود؟ تاریخ با توجه به خصوصیات که دارد از این مسائل صحبت می‌کند. شما کار جری کوهن (Jerry Cohen) را نگاه کنید. جری کوهن فیلسوف انگلیسی است، هگل درس می‌داده، تمایلات مارکسیستی داشته و کتاب بازسازی تحلیلی نظریه مارکس را نوشته است. اما وقتی این کتاب را نوشت، زیرنویسهای آثار چهار-پنج نفر از مارکسیستهای مورخ و متبحر انگلیسی را زیر سؤال برد و آنها هم پذیرفتند، یعنی اقرار می‌کنند که ایرادی که ایشان وارد کرده چنین است. ولی خوب، جری کوهن ضمن اینکه فیلسوف تحلیلی است، یک تعلق خاطر مارکسیستی هم داشته است. معرفتی که او بازسازی کرده احکامش همه گزاره هستند یا اگر نیستند او در قالب مجموعه‌ای از گزاره‌ها بیان می‌کند و سعی می‌کند شکل تبیین اموری را که به کمک آنها اثبات می‌شوند کشف کند. در حالی که در قالب فلسفه اروپای متصل وقتی به معرفت گزاره‌ای حاصل از علوم طبیعی نگریسته می‌شود از آن



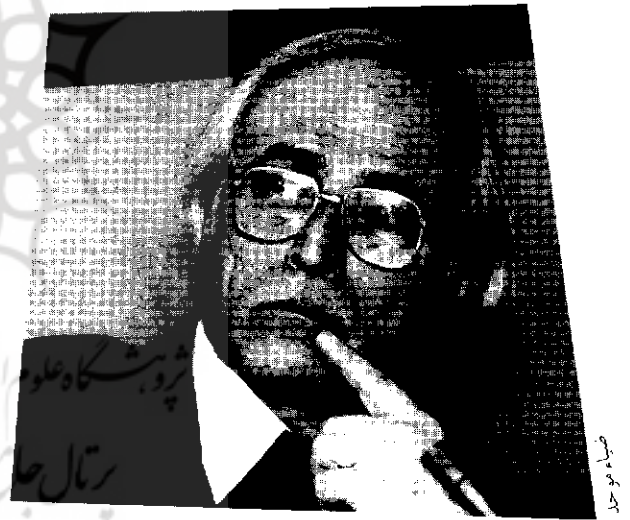
شاپور اعتماد

تحت تأثیر علم جدید به عنوان معرفت ابزاری یاد می‌کنند و اگر به صورت متفق‌القول همه معرفت ایام یونان باستان را تحت تأثیر زیست‌جهان هندسه یا قضایای ریاضی، معرفت گزاره‌ای یا علم غیرابزاری می‌خوانند (منشأ هندسه، هوسرل) علم جدید را تحت تأثیر زیست‌جهان (تاریخی) دکارتی-گالیله‌ای، علم ابزاری یا علم تکنولوژیک می‌خوانند.

■ **موحد:** از آلن مونته فیور (Alan Monte Fiore) که هم در فرانسه رفت و آمد دارد و هم در انگلیس درس می‌دهد، پرسیدند که تفاوت فلسفه اروپای متصل با فلسفه تحلیلی چیست؟ او مثالی می‌زند؛ می‌گوید اگر شما مسئله علیت را برای یک فیلسوف تحلیلی مطرح کنید و بگویید می‌خواهیم درباره علیت چیزی ببخوانیم، بلافاصله می‌گوید هیوم را بخوان. بعد هم بروسراغ کانت و بعد هم بین دیگران چه گفتند. ولی کسی که در آن طرف است، او هم از هیوم شروع می‌کند، ولی بلافاصله هیوم را در متن (context) تاریخی‌اش می‌گذارد، به این معنا تاریخی که نه در تاریخ فلسفه بلکه در اینکه او در چه زمانی زندگی می‌کرده، شرایط سیاسی چه بوده، شرایط

اجتماعی و اقتصادی چه بوده و اصلاً روح زمان چه روحی بوده، یعنی در متن کل تمدن اروپایی قرارش می‌دهد و بعد درباره هیوم صحبت می‌کند. این یک تفاوت اساسی است که اینها با هم دارند. من فکر می‌کنم این گونه به زمان نگاه کردن، کاری است کاملاً درست. این عیب را در فلسفه مشاء هم که خیلی به فلسفه تحلیلی نزدیک است داریم. از جمله کسانی که به این نکته توجه کرد شهید مطهری بود. ایشان در شرح مبسوط، مسئله تاریخی را مطرح می‌کند و می‌گوید ما به وجود ذهنی که می‌رسیم، تاریخش را نداریم و تاریخش آن طور که ملاحظه‌ای سبزواری نوشته، درست نیست. ترتیب وقایع این نیست که او نوشته است. ما در آنجا هم غیبت تاریخ را داریم، چون در آنجا هم مسئله معطوف به حل مسئله است. یک مسئله را مطرح می‌کنند و کاری به تاریخ، به این معنا که در اروپای متصل است ندارند.

■ پایا: من با آنچه که دوستان اشاره کردند به طور کلی موافقم. اما گمان می‌کنم چند نکته را نیز باید احیاناً برای



شاخه‌ها و شعبه‌های فلسفه تحلیلی نظر کنید، با این نکته مواجه می‌شوید که فلاسفه تحلیلی در عین حفظ رهیافت مسئله محور خود، و از بحثهای صرفاً انتزاعی که بیشتر نوعی پژوهش در نظامهای فرمال بود، به مسائل و موضوعاتی توجه نشان داده‌اند که از جنبه‌های عملی و کاربردی ارتباط نزدیک دارد و در عین حال با نگاهی به تاریخ همراه می‌شود. این نگاه به تاریخ شاید در برخی شاخه‌ها و شعبه‌های فلسفه تحلیلی از قبل نیز موجود بود، اما خیلی پررنگ نبود. مثلاً شما مقایسه کنید فلسفه علمی را که پوپر متولی‌اش بود با فلسفه علمی که کارنپ متولی آن بود. پوپر و شاگردانش در فلسفه علم خود خیلی بیشتر به تاریخ علم توجه داشتند تا کارنپ. کارنپ به سرعت به سراغ ساختمانهای فرمال زبان می‌رود و آنجا بحثهای فرمال مطرح است. اگر ذکری هم از یک مثال علمی می‌شود، خیلی گذراست و ربط چندانی به اصل قضیه ندارد. در حالی که در فلسفه علم پوپر مثال علمی واقعاً به حل مسئله فلسفی کمک می‌کند.

شواهد نشان می‌دهند که این جریان الان پررنگ‌تر شده و شما در حوزه‌های مختلف فلسفه تحلیلی اعم از فلسفه اخلاق، فلسفه ذهن، فلسفه سیاست، فلسفه حقوق، شاخه‌های مختلف فلسفه علم و نظایر این، نمونه‌های توجه به مسائل ملموس‌تر را که بعد تاریخی هم دارد بیشتر پیدا می‌کنید. در حوزه‌هایی مثل فلسفه سیاسی که به طریق اولی این نوع نگاه به مسائل ملموس خیلی روشن‌تر دیده می‌شود. به عنوان نمونه همین اواخر بعد از قضیه ۱۱ سپتامبر بسیاری از فیلسوفان تحلیلی با نگاه فلسفی نسبت به این رویداد و مسائل پس از آن واکنش نشان دادند و سعی کردند تبعات و نتایج این حادثه را در زندگی روزمره و سیاست، با ابزار فلسفی خودشان مورد تحلیل قرار دهند. یک مثال جالب توجه در این زمینه، دورکین فیلسوف آمریکایی است که مقاله مهمی در باب وطن‌پرستی نوشته و آنجا توضیح می‌دهد که چرا سیاستهای بوش سیاستهای وطن‌پرستانه نیست و درست در خلاف آن عمل می‌کند. اما بحث او بحثی کاملاً فلسفی است، اگرچه موضوعی که برگزیده و نیز ظرف و زمینه‌ای که در آن سخن می‌گوید، سیاسی است.

نکته دیگر اینکه فلاسفه تحلیلی به اقتضای رویکرد خاصشان به مسائل فلسفی به معنای اعم کلمه، همواره از نظام بردازی به شیوه مورد علاقه فیلسوفان اروپای متصل استیحاخاش داشته‌اند. فلاسفه اروپای متصل عموماً به جهت همین گرایش نظام‌سازانه، رهیافتهای کل‌گرایانه و غالباً ایده‌آلیستی داشته‌اند. حال آنکه رویکردهای اتمیستی در میان فلاسفه تحلیلی به مراتب شایع‌تر است. حتی فیلسوفی نظیر کواین که از کل‌گرایی معنایی دفاع می‌کند، این امر را بهانه‌ای برای بر ساختن یک نظام فراگیر فلسفه به شیوه فلاسفه اروپای متصل قرار نمی‌دهد. او در رهیافت کل‌گرایانه خود بیش از این نمی‌گوید که کل نظام معرفتی هر فرد با تجربه مواجه می‌شود و در این مواجهه اگر تجربه با برخی از انتظارات و باورهای فرد موافق این کار در نیاید، آنگاه در کل این نظام رخنه افتاده. برای رفوی آن می‌توان در بخشهای مختلف دست به ایجاد تغییر زد و با این مجموعه رفو شده مجدداً در محکمه تجربه حاضر شد. اما کواین برخلاف فیلسوفی نظیر

جلوگیری از سو تفاهم احتمالی توضیح دهم. یک مطلب این نکته مکرر است که اتهام عدم توجه به تاریخچه فلسفه تحلیلی و ریشه‌های تاریخی مسائل عمدتاً ناظر به گذشته فلسفه تحلیلی است، یعنی تا وقتی که فلسفه تحلیل زبان هنوز سلطه خود را بر چارچوبهای فلسفه تحلیلی حفظ کرده بود و رگه اصلی آن به شمار می‌آمد. دلیلش واضح است، وقتی شما از راه فلسفه زبان تفلسف می‌کنید، به سرعت به مرزهای نهایی زبان می‌رسید و آنجا مثالیان باید مثالهای بسیار بسیار انتزاعی باشد، به خصوص اگر فلسفه تحلیل زبان متعارف را کنار گذاشته و سراغ شیوه‌های فرمال رفته باشید. شما به اقتضای نوع فلسفه‌تان به قلمروهای فوق‌العاده انتزاعی رانده می‌شوید که دیگر اصلاً به تاریخ کاری ندارد، بلکه عمدتاً متکی است به مثالها و شواهدی که فیلسوف ناگزیر است به صورت انتزاعی و ذهنی خلق کند. اما شما از میانه دهه هفتاد به این طرف اگر به

هگل هیچ‌گاه به نحو پیشینی مدعی نمی‌شود که طرح حرکت تاریخ عالم و آدم را دریافته و بر این اساس نظام معرفتی و متافیزیکی کل گرایانه‌ای را تکمیل کرده که در آن سیر پیشرفت معرفت بشری با سیر خودآگاهی و بازگشت به خویش روح زمانه مقارن و هم‌عنان است. همین پرهیز از نظام پردازیهی فلسفی‌ای که تکلیف آدمی را بر اساس نقشه‌ای از پیش مقدر شده، که تنها فیلسوف به درک آن نایل شده، موجب شده که فلاسفه تحلیلی، به خصوص در گذشته، از آن نوع نگاه به تاریخ که در فلسفه اروپای متصل مشهود است، پرهیز کنند.

اما نکته مهم در این میان آنکه، این پرهیز از به کار گرفتن نگاه تاریخی از آن نوع که اشاره شد، به معنای مطلق اعراض از توجه به تاریخ و جنبه‌های تاریخی در فهم امور نیست. قبلاً اشاره شد که فلسفه تحلیلی پیوند وثیقی با علم تجربی دارد. در بحثهای معرفت‌شناسانه، به عنوان مثال، فلاسفه تحلیلی می‌کوشند با استفاده از آموزه‌های علمی، نگاه فلسفی خود را به واقعیت دقیق‌تر کنند، و در عین حال به دقت‌نگاهی که تصویر علمی از جهان ارائه می‌کند بیفزایند. یک نمونه از این نوع تعامل را می‌توان در بحثهای معرفت‌شناسی تطوری مشاهده کرد. نگاه تطوری، توجه به تاریخ و تحولات تاریخی را در قلب رویکرد معرفت‌شناس یا فیلسوف (در دیگر حوزه‌های فلسفه تحلیلی) جای می‌دهد. اما در اینجا نیز احیاناً میان توجه فلاسفه تحلیلی به تاریخ و توجه فلاسفه اروپای متصل تفاوتی وجود دارد که نباید از آن غفلت ورزید. پوپر در مقاله‌ای با عنوان "زیادتی کثرت‌گرایانه به فلسفه تاریخ" که در کتاب **اسطوره چارچوب** درج شده، میان توجه مثبت به تاریخ، اعم از تاریخ انسانها و تاریخ اندیشه، و جنبه‌های مذموم بهره‌گیری از تاریخ که در نظریه‌های متکی به اصالت تاریخ (هیستوریسیسم) به چشم می‌خورد، تفاوت قائل می‌شود و می‌کوشد شأن هر یک را مشخص سازد. او از جمله این پرسش‌های اساسی را مطرح می‌سازد که "فایده تاریخ چیست؟" و توضیح می‌دهد که "فایده یا معنایی" که برای تاریخ مراد می‌کنیم چیزی است که خود‌گزینش می‌کنیم.

فلاسفه تحلیلی به مسئله معنا خواه در تاریخ و خواه در حوزه‌های دیگر آن گونه که فلاسفه رمانتیک بدان می‌نگرند، نظر نمی‌کنند. این البته بدین معنی نیست که این فلاسفه برای احساسات و عواطف شأنی قائل نیستند. از قضا در پرتو پیشرفتهای تازه در حوزه دانش زیست-عصب‌شناسی و فهم این نکته که عواطف و احساسات در تکاپوهای معرفتی و عقلانی سهم قابل توجهی دارند، فلاسفه تحلیلی توجهی تازه و مضاعف به این جنبه‌ها مبدول داشته‌اند. اما همچنان نوع نگاه و رویکردشان در این زمینه با فیلسوفان غیر تحلیلی تفاوت دارد.

برای درک بهتر نوع تلقی فلاسفه تحلیلی از تاریخ به‌طور کلی و تاریخ فلسفه بطور خاص باید به این نکته توجه کرد که فلاسفه تحلیلی از یکسو به شدت نسبت به آنچه که نام آن را "خلط مقوله" می‌نامند حساسند و آن را آفتی برای فهم و شناخت درست به شمار می‌آورند و از سوی دیگر برای مفهوم "حقیقت یا صدق" در تکاپوهای فلسفی اهمیت محوری قائلند و تأکید دارند که اگر این مفهوم با هر نوع مفهوم دیگر خواه قدرت، خواه منفعت، خواه احساس و عاطفه خواه چارچوب و ظرف و زمینه خواه

"موجه‌سازی" و نظایر آن خلط یا تعویض شود، بهره‌های معرفتی که از بصیرتها و تلاشهای فلسفی می‌تواند عاید شود بر باد می‌رود و نوعی جهل مرکب و متراکم جای فهم صحیح را می‌گیرد و امکان تصحیح اشتباه و نقد خطا از بین می‌رود. بر همین اساس، فلاسفه تحلیلی در نگاه به تاریخ یا به شرایط و اوضاع انسانی، می‌کوشند روایت‌هایی نقد پذیر برای حل مسائل مورد نظر ارائه کنند. یک نمونه از این کوششها را می‌توان در تکمیل انواع منطقتها در حوزه فلسفه تحلیلی مشاهده کرد. فیلسوفان تحلیلی با قبول این نکته که ترازهای مختلف واقعیت‌رانی می‌توان صرفاً با استفاده از ابزار محدود منطق محمولات درجه اول توصیف کرد و به پژوهش درباره آن پرداخت به بسط و تکمیل انواع منطقتها، از جمله منطق موجّهات، منطق گزاره‌ها و مفاهیم اخلاقی بیانگر تکالیف و وظایف (deontic logic)، منطقی‌های پاراکنسیستنت (para-consistent logic)، منطق گزاره‌های مبهم (fuzzy logic)، و نظایر آن اشاره کرد. این رویکرد البته با آنچه که تا اینجا در باره فلسفه تحلیلی مورد اشاره قرار گرفت، یعنی نظام‌مند بودن، مسئله محور بودن، پرهیز از خلط مقولات، تأکید بر نقش مفهوم صدق، بهره‌گیری از دستاورد های معرفتی در حوزه‌های مختلف، سازگار است.

■ **معصومی همدانی:** مسئله رابطه فلسفه تحلیلی و تاریخ و به‌طور کلی رابطه فلسفه و تاریخ را به اعتبارهای مختلفی می‌شود بررسی کرد. یکی حساسیت فیلسوفان نسبت به حوادثی است که در دنیای می‌گذرد و تعهدات سیاسی و اجتماعی ایشان. در این مورد باید گفت که واقعاً معلوم نیست، چه در حوزه فلسفه تحلیلی و چه در حوزه فلسفه اروپای متصل، هیچ رابطه مستقیمی بین نوع تعهد فلسفی فیلسوفان و نوع تعهدات اجتماعی‌شان وجود داشته باشد. ممکن است سعی کنند که توجیهاتی فلسفی برای این تعهدات دست و پا کنند، ولی مسلم نیست که موضوع‌گیریهای اجتماعی اشخاص نتیجه موضوع‌گیریهای فلسفی‌شان باشد و یا اصلاً ارتباطی با آن داشته باشد. شهرت فلاسفه و میزان درگیریشان در مسائل اجتماعی هم ربط مستقیمی با فلسفه‌شان ندارد. در دنیای انگلوساکسون هم فیلسوفانی بوده‌اند که به سبب فعالیت‌های اجتماعی‌شان بسیار مورد نظر مطبوعات بوده‌اند، و در اروپای متصل هم کم نیستند فیلسوفانی که دور از جنجال‌های مطبوعاتی کار خودشان را می‌کنند. من گمان می‌کنم که اگر ملاقاتی شبیه ملاقات مرلوپوتتی و اوستین در همان سالها مثلاً بین ریکور و راسل اتفاق می‌افتاد، منظره برعکس می‌شد؛ یعنی خبرنگارها به طرف راسل هجوم می‌آوردند و ریکور بیچاره می‌بایست پیاده به هتلش می‌رفت. این مسائل برمی‌گردد به نوع رابطه بعضی از روشنفکران با مسائل اجتماعی. و البته باید گفت که درگیری روشنفکران در مسائل اجتماعی در اروپای متصل شدیدتر است، یا لاقلاً در یک دوره شدیدتر بوده است، تا در دنیایی که فلسفه تحلیلی در آن رشد کرد، یعنی در انگلستان. این یک نکته، به هر حال مزاج آدمها و محیط فرهنگشان متفاوت است و رویکردهایشان به مسائل اجتماعی هم مختلف است. بعضی آدمها ممکن است که مضمون فلسفی آثارشان خیلی اجتماعی

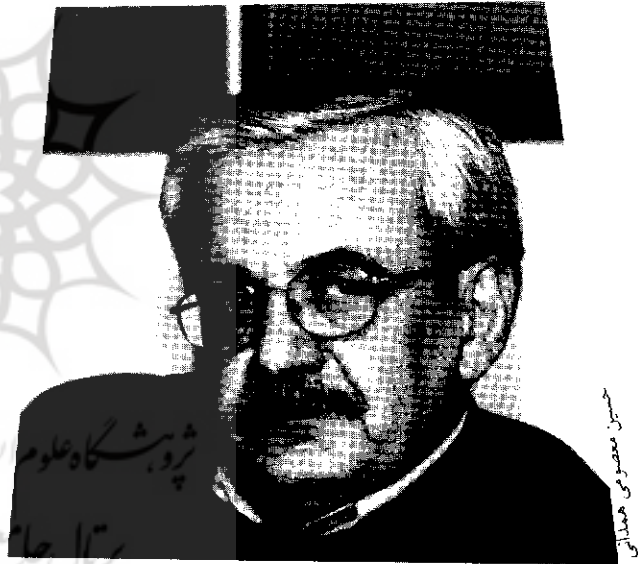
باشد و خودشان آدمهای محافظه کاری باشند و برعکس ممکن است آدمهای محافظه کاری نباشند، یعنی انقلابی باشند، اما فلسفه شان چنین اقتضایی نداشته باشد. ما باید در مقام بحث، این دو مطلب را از هم تفکیک کنیم. مرلوپوتنی و اوستین مرده اند و شخصیت فردی آنها هم به زندگینامه نویسان آنها مربوط می شود. آنچه باقی مانده است افکار آنهاست.

نکته دوم مربوط می شود به نسبت فلسفه تحلیلی با تاریخ. در این مورد نیز باید دو سه مطلب را از هم تفکیک کرد؛ یکی نسبت فلسفه تحلیلی است با تاریخ خودش، دیگر رابطه فلسفه تحلیلی با تاریخ فلسفه و دیگر، تلقی فلاسفه تحلیلی است از تاریخ به طور کلی. درباره مطلب اول نکته های درخور توجهی گفته شد، اما دو مطلب دیگر، به نظر من برمی گردد به یک مسئله مهم تر و آن رابطه ای است که بین فلسفه تحلیلی و علم وجود دارد. درست است که ریشه فلسفه تحلیلی، به عنوان یک جریان مستقل، به فرگه می رسد، اما به هر حال ارتباطی با

آدمهای متوسط که در این حوزه هم مثل فلسفه های دیگر فراوانند، منعکس می شود.

در علم یک مسئله مهم *problem - oriented* بودن است، بحث روشن درباره مسائل علمی و رسیدن به نتیجه مشخص در مسائل علمی تا اندازه زیادی وابسته به ثبات معنی الفاظ است، حالاً می خواهید این ثبات را ذاتی بدانید، یا قراردادی، یا هر چیز دیگر. وقتی ما تحقیق علمی می کنیم باید معنی بسیاری از الفاظی را که در بحثمان به کار می رود، ثابت بگیریم. به نظر من، فلاسفه تحلیلی این ثبات معنی را به مفاهیم فلسفی هم تسری داده اند و همین است که نگاه فلاسفه تحلیلی به تاریخ فلسفه، نگاهی غیرتاریخی است. به طوری که وقتی مثلاً از افلاطون حرف می زنند انگار افلاطون یک فیلسوف آکسفوردی امروزی است، مسائلیش دقیقاً مسائل امروز است، زبانش زبان امروز است و الفاظ و اصطلاحات را به همان معنی به کار می برد که فلاسفه امروزی به کار می برند. به طوری که بخش بندی فلسفه به شاخه های مختلف، مثل فلسفه ذهن و فلسفه زبان و غیره را هم به گذشته فلسفه تعمیم می دهند، یعنی انگار یک مقدار مسائلی بوده اند که به همین صورت بسته بندی شده و مشخص از ابتدای تاریخ فلسفه تا روزگار ما باقی مانده اند. بهترین نمونه این نوع تلقی شاید در حواشی ای باشد که بر آثار افلاطون یا ارسطو در مجموعه های انگلیسی آکسفورد می بینید که دقیقاً آنجایی که شارح وارد بحث می شود جایی است که مسئله ای مطرح می شود که قابل ترجمه به زبان منطق سمبولیک است. بحث مفصلی را شروع می کند که بعید نیست خود فیلسوف روحش از آن بی خبر بوده یا شاید توجه زیادی به آن مسئله نداشته است. من این را به خودی خود عیب نمی دانم، اما یک نوع تأکید بیش از اندازه بر ثبات معنی واژه ها است، یعنی چیزی است که تاریخت فلسفه را از آن می گیرد. گمان نمی کنم که این اشکال در فلسفه تحلیلی عَرَضی باشد، بلکه در نوع رویکرد *problem - oriented* نهفته است. وقتی بخواهید مسائل فلسفی را از جنس مسائل علمی یا با همان شیوه ها یا شیوه های نزدیک به آنها بررسی کنید، این ادعاها در آثار راسل و امثال او بیشتر بوده، شاید حالا کمتر شده باشد، به هر حال به چنین مشکلی دچار می شوید. البته فلاسفه تحلیلی هم خواهند گفت که بسیاری از فلاسفه اروپای قاره ای هم ساختار مفهومی مشخصی ندارند، وقتی بحث می کنند آنقدر به الفاظ سیلان می دهند که معلوم نیست هسته ثابت مفاهیم چیست و چگونه متحول شده و امروز به این صورت درآمده است. این هم اشکالی است که بر تاریخ گرایی افراطی وارد است.

■ پایا: من گمان می کنم آن جنبه ای که شما درباره ثبات معنی اشاره کردید، کمی جای بحث دارد. به یک اعتبار همدلانه می شود در مورد آنچه شما یادآور شدید حتی مثالهایی از خود فلاسفه تحلیلی آورد. در اوایل دورانی که در انگلستان سرگرم تکمیل رساله دکتری بودم از آنجا که در ایران از حیث دسترسی به کتابهای فلسفی به زبان اصلی در مضیقه قرار داشتیم، با ونگ به خرید کتابهای فلسفی دست دوم و ارزان رو آورده



سید مصدومی همدانی

جریانهای دیگر فلسفه اروپایی به خصوص با فلسفه هایی چون فلسفه کانت دارد. یعنی مسئله ای که برای کانت مطرح بود به نوعی توجیه معرفتی بود که از علم نیوتنی حاصل می شد و به نظر او کلیت و ضرورت داشت. در پی توجیه این خصلت علم بود که کانت به تقسیم بندی قضایا و مسئله شرایط پیشینی معرفت رسید. این مسئله برای فلسفه تحلیلی هم مطرح است و چنین شباهتی را در مورد بعضی از فلاسفه مثل ویتگنشتاین تذکر داده اند. فلسفه تحلیلی بسیار به علم وابسته است، یعنی به علم به عنوان یک دستاورد مهم بشری نگاه می کند. مسئله توجیه و اعتبارسنجی علم، یعنی همان مسئله کانت، نه فقط در حوزه خاص فلسفه علم، بلکه در حوزه های وسیع تر برای فلسفه تحلیلی مطرح است و من گمان می کنم این نوع وابستگی به علم روی نوع رفتار و منش فلسفی فلاسفه تحلیلی مؤثر بوده و این تأثیر بیش از اینکه در قله های فلسفه تحلیلی و نمونه های شاخص آن منعکس بشود در رفتار متوسط آدمها و

بودم، اما بعد متوجه شدم که اهل فن تأکید می‌کنند که اگر فی‌المثل قصد آشنایی با آرای ارسطو را دارید و امسال هم مثلاً سال ۱۹۸۴ است باید آثاری را بخريد که در سال ۱۹۸۴ درباره ارسطو انتشار یافته، آنچه که درباره ارسطو مثلاً در سال ۱۹۷۶ منتشر شده به درد نمی‌خورد. مدتی که گذشت برایم روشن شد که حق واقعاً با این صاحب‌نظران است و بسیاری از کتابهایی که به خیال خود با زرنگی از دست‌دوم‌فروشیها گرفته بودم فقط خانه را پر کرده بود و باید دوباره به همان دست‌دوم‌فروشیها برگردانده می‌شد! به عبارت دیگر فلاسفه تحلیلی چون به شیوه معطوف به مسئله عمل می‌کنند از محصول معرفت بشری به عنوان یک زرادخانه معرفتی برای حل مسائل فعلی بهره می‌گیرند. به همین جهت هم مثلاً در سال ۲۰۰۳ ارسطو را مطابق با درکی که تا این سال در قلمروهای مختلف حاصل شده و به تناسب با مسائلی که هم‌اکنون برای متفکران مطرح است تفسیر می‌کنند. هکذا در مورد افلاطون و دکارت و کانت و... دیگران. در این تفسیرهای مستمر آ‌نوشونده در عین توجه به آنچه که مفسران قبلی عرضه کرده‌اند، کوشش می‌شود به جنبه‌ها و امکاناتی در آثار و آراء متفکران گذشته توجه شود که احیاناً خود آن متفکران به آن توجه نداشته‌اند و یا اساساً نمی‌توانسته‌اند آن جنبه‌های بالقوه را مورد توجه قرار دهند.

■ **معصومی همدانی:** این مسئله برمی‌گردد به اینکه آیا آن نوع برهم‌فزاینده یا کومولاتیو (commulative) بودن که در علم هست، در فلسفه هم هست؟ یعنی آیا همان‌طور که یک کتاب فیزیک امروزی ما را از کتاب نیوتن بی‌نیاز می‌کند، یک تفسیر امروزی ارسطو هم ما را از ارسطو بی‌نیاز می‌کند؟ یعنی آیا معرفت ما درباره ارسطو مثل معرفت ما درباره فیزیک نیوتنی است؟

■ **پایا:** اجازه بدهید این نکته را در کنار نکته مربوط به ثبات معنا توضیح بدهم. در باب مسئله معنا فلاسفه تحلیلی در خصوص آنچه که قیاس‌ناپذیری معنایی (meaning incommensurability) نامیده می‌شود بحثهای زیادی کرده‌اند و نشان داده‌اند که قیاس‌ناپذیری معنایی لاقلاً به شکل افراطی‌اش قابل دفاع نیست. در این مورد می‌توانم از تجربه دیدار خود با تامس کوهن به عنوان یک شاهد و بیننده درخور توجه یاد کنم. کوهن در سال ۱۹۸۷ به دعوت دپارتمان تاریخ و فلسفه و علم دانشگاه U.C.L. که در آن سرگرم تکمیل رساله دکتری بودم برای ایراد یک سلسله سخنرانی به لندن آمد. این سخنرانیها همه ساله تحت عنوان Shearman Lectures به وسیله یک فیلسوف و متفکر صاحب نام در U.C.L. برگزار می‌شود. تامس کوهن سه سخنرانی ایراد کرد که امیدوارم به زودی ترجمه فارسی آنها را در اختیار خوانندگان فارسی‌زبان قرار دهم. او سپس به دعوت مسئولان دپارتمان تاریخ و فلسفه علم جلسه‌ای خصوصی با محققین و مدرسین دپارتمان برگزار کرد. نکته مورد استفاده برای این بحث حاضر اینکه کوهن هم در سخنرانیها و هم در گفت‌وگویی خصوصی تأکید کرد که علی‌رغم آنکه ابتدا با کسانی مانند فایریند و تورودهنسن بر سر قیاس‌ناپذیری

معنایی و تغییرات معنایی اساسی و همه‌جانبه هم‌رأی بوده، اما موضع کنونی‌اش به اندازه گذشته افراطی نیست و به هیچ وجه شیوه رادیکال فایریند را تأیید نمی‌کند. البته تامس کوهن حتی پیش از این سخنرانیها و در همان دهه ۱۹۷۰ و در تکمله‌ای که بر کتاب مشهور خود، **ساختار انقلابهای علمی** نوشت بسیاری از دعاوی افراطی مطرح‌شده در چاپ اول آن کتاب را کنار گذاشت، از جمله اینکه قبول کرد که پارادایم می‌تواند در مجموعه‌ای بسیار کوچک از جوامع علمی متشکل از ۴۰-۲۰ محقق پدید آید، تغییرهای پارادایمی نیز می‌تواند تغییرهای کوچک باشد نه انقلابهای تمام‌عیار و مهم‌تر از همه اینکه هم‌زمانی همواره میان پارادایمهای رقیب امکان‌پذیر است و تغییر معنایی به شکل افراطی قابل دفاع نیست.

اینجا شاید توضیح این نکته خالی از فایده نباشد که اینکه ما تأکید کنیم که فهم کنونی‌مان از ارسطو باید عیناً معادل فهم معاصران ارسطو از ارسطو باشد، نوعی احاله به استانداردهای بسیار بالا است که در عمل، دستیابی به آن احیاناً امکان‌پذیر نیست و سبب می‌شود که مادر پژوهشهای معرفتی دچار نوعی مغالطه بشویم. ما به اعتبار اینکه نسبت به زمان ارسطو تجربه دو هزار و پانصد سال تاریخ بشری را در اختیار داریم، باید به خود حق بدهیم که اگر به ارسطو برمی‌گردیم، ارسطو را حتی بهتر از آنچه که خود ارسطو می‌توانست بفهمد، فهم کنیم. بسیاری از امکانات در آموزه‌های ارسطو وجود داشته که فهم و شناخت آن برای ارسطو مقدور نبوده، این امکانات در طول زمان به تدریج از قوه به فعل آمده‌اند و برای ما روشن شده‌اند. پس به عنوان فیلسوفانی که در سال ۲۰۰۳ به پژوهشهای فلسفی اشتغال می‌ورزند حق داریم ارسطویی را تفسیر کنیم که شاید خیلی برای خود ارسطو هم قابل شناخت نبوده است. اگر این ارسطو بتواند برای حل مسائل کنونی‌مان به کار ما بیاید، چه بهتر. بنابراین، من گمان می‌کنم این تأکید که ما باید حتماً ملازم باشیم به فهم دقیق معنای آن‌گونه که نزد پیشینیان یافت می‌شده و از آن هم به هیچ وجه فراتر نرویم، یک نوع اعمال محدودیت بیش از حد بر رشد معرفت است. البته از آنچه ذکر شد نباید نتیجه گرفت که در تلاش برای فهم ارسطو، هیچ کوششی برای نزدیک شدن به ذهن و زبان او ضرورت ندارد. اتفاقاً مطلب کاملاً برعکس است. پژوهشگر باید با توجه واقع‌بینانه به محدودیتهای پژوهش خود کوشش کند تا آنجا که مقدور است منطق موقعیت یک متفکر اعصار گذشته و اندیشه‌های او را درک کند. تردیدی نیست که متفکر اعصار گذشته به سهم خود در تلاش برای حل مسائلی بوده که در زمانه خود مطرح بوده است. تلاش برای درک این مسائل و شرایط زمانه‌ای که متفکر در آن می‌زیسته، امکانات شناخت دقیق‌تر و همدلانه‌تر از آراء متفکر قرون پیشین را افزایش می‌دهد. به عنوان نمونه در همین مثال مورد بحث، یعنی ارسطو، محقق پس از توجه به این نکته که به زبان یونانی قدیم که قابل دسترس نیست، می‌بایست تلاش کند تا حد ممکن به زبانی که ارسطو برای تفهیم و تفاهم به کار می‌برده نزدیک شود و آن واژگان یا عبارات را تا حد امکان آن‌گونه درک کند که ارسطو در موقعیت و شرایط خود درک می‌کرده، اما این حد از تلاش تنها نخستین مرحله از یک

پژوهش فلسفی را تشکیل می‌دهد.

پژوهشگر باید با عبور از مرحله توصیف به تحلیل بپردازد. اینکه کسی مدعی شود که کاوش فلسفی را باید به همان گام اول محدود کرد، مدعایی است که لااقل اثباتش به استدلالی قدرتمند نیاز دارد.

نکته دیگر اینکه برخی از فلاسفه تحلیلی زمانی تصور می‌کردند که باید از راه شکافت زبان به فهم نایل بشوند، در این جهت شاید خیلی با فلاسفه اروپای متصل فاصله نداشتند، هر چند که شیوه‌شان عمدتاً شیوه‌ای صوری بود. اما این رویکرد شاید دو یا سه دهه‌ای است که کنار گذاشته شده و فلاسفه تحلیلی فراگرفته‌اند که از زبان به عنوان ابزاری برای فهم واقعیت و نه به عنوان امری که شکافت خود آن می‌تواند واقعیت را به ما بشناساند، مدد بگیرند. حال اگر این چنین است، محصولی که ارسطو برای ما به ارث گذاشته (و البته ارتباط ما از طریق آشنایی با زبان اوست) می‌تواند زمینه و ذخیره خوبی باشد برای اینکه به ما کمک کند از جایی که هستیم، فراتر برویم.

این نکته ما را به مسئله برهم فزاینده بودن یا انباشتی بودن معرفت منتقل می‌کند. از نظر فلاسفه تحلیلی معرفت فلسفی به یک اعتبار بسیار مهم از شأن برهم فزاینده و انباشتی بودن برخوردار است. اشاره شد که از نظر فلاسفه تحلیلی تکاپوی فلسفی در طول تکاپوی علمی قرار دارد و مکمل آن است. از نظر فلاسفه تحلیلی در حالی که معرفت علمی نقدپذیر تجربی است، معرفت فلسفی نقدپذیر نظری و منطقی است. از دیدگاه این فلاسفه آن دسته از دعوی فلسفی که به هیچ روی تن به نقد شدن ندهند، در زمره متافیزیکیهای بد به شمار می‌آیند که فاصله چندانی با لقلقه‌های زبانی ندارند. فلاسفه تحلیلی بر این باورند که فهم، به یک اعتبار و از یک جهت، عبارت است از حذف اشتباهات گذشتگان و تلاش برای حل مسائلی که گذشتگان یا اصلاً برایشان مطرح نبوده و یا اگر هم بوده ابزار معرفتی لازم را برای حل کردنش در اختیار نداشته‌اند. به این اعتبار، تکاپوی فلسفی از حیث نوری که در تصحیح اشتباهات گذشتگان به موضوعات می‌تاباند، برهم فزاینده و انباشتی است. اجازه بدهید با یکی دو مثال موضوع را روشن تر کنم. در بحثهای فلاسفه بر سر رئالیسم و آنتی رئالیسم، سیر درخور توجهی از آنچه که رئالیسم خام و ساده اندیشانه نامیده می‌شود به رئالیسم پیچیده و بخته شده دیده می‌شود. در قرن بیستم و از دهه ۱۹۸۰ به این سو، بحثهای مربوط به رئالیسم در علم با جهشی چشمگیر به سمت پختگی و قوت پیش رفت و بسیاری از رهیافتهای خام گذشتگان را تصحیح کرد و کنار گذارد. به موازات این حرکت، البته رهیافتهای ضد یا غیر رئالیستی نیز رشد چشمگیری از حیث تصحیح خطاهای گذشته داشته‌اند. یک نمونه درخور ذکر، فیلسوفی به نام ون فراسن است که نظیر پی‌یر دوئم فیلسوف علم نامبردار فرانسوی در قرن نوزدهم کاتولیک مؤمنی است و مایل است برای دین در کنار علم جایگاه مناسبی فراهم آورد. اما رهیافت ون فراسن در قیاس با دوئم به مراتب بخته تر و دقیق تر و کم ایراد تر است. دوئم مدعی شده بود که گزاره‌های علمی صرفاً شأن ابزاری دارند و به هیچ روی دعوی واقع‌نمایی ندارند. کاوشهای متأخر فلاسفه روشن ساخته که این نوع ابزارانگاری افراطی قابل دفاع نیست. ون فراسن در

مقابل، رهیافت پیچیده تری در پیش گرفته و مدعی شده که موضع او در قبال شأن گزاره‌های علمی موضعی لادری است و او امکان واقع نما بودن این گزاره‌ها را انکار نمی‌کند، بلکه می‌گوید نمی‌توان با شیوه‌های درخور قابلیت‌های ادراکی آدمی در خصوص محتوای گزاره‌های غیرمشاهدتی به تصمیم روشنی دست یافت.

تکاپوی هر دو دسته از فلاسفه رئالیست و غیر رئالیست موجب شده تا تراز بحثها در این زمینه به حوزه بسیار بالاتری ارتقا یابد و انبوهی از اشتباهات گذشتگان از سر راه کنار گذارده شود.

یک نمونه دیگر را می‌توان در خصوص بحثهای مربوط به مفهوم صدق یا حقیقت مشاهده کرد. در این حوزه نیز تلاشهای فلاسفه تحلیلی در قرن بیستم منجر به روشنگریهای اساسی در خصوص این مفهوم محوری و در عین حال دشوار و دور از دسترس شده و موجب گردیده فهم کنونی متفکران از این مفهوم به مراتب عمیق تر و دقیق تر شود. بر این اساس، چنانکه اشاره شد، معرفت فلسفی را می‌توان انباشتی به شمار آورد.

■ **اعتماد:** من حرف شما را قبول ندارم. این جنبه meaning variance را دست کم گرفتن، یعنی چیزهای مترادف با آن، مثل قیاس ناپذیری معنایی (meaning incommensurability) که اشاره کردید، دست کم گرفت. کوهن در مقدمه کتابش (*The Essential Tension*) فکر می‌کنم تنها جایی باشد که به یک چنین چیزهایی از دید فلسفه اروپای متصل اشاره می‌کند و اشاره‌اش این است که من چه غفلت دیرینه‌ای داشتم. این همیشه جلوی چشمم بود، ولی هرگز نمی‌دیدم. یعنی آن چیزی که فلاسفه کانتیننت با آن زیر عنوان هرمنوتیک کار می‌کردند، کاری بوده که من در عمل انجام می‌دادم، ولی از سنتش بی‌خبر بودم و مسئله مهم در چنین کاری این است که شما در حین انجام این کار سعی نکنید که اشتباهی را اصلاح کنید، اصل باید این باشد که متن درست ولی قرائت خطااست، نه بالعکس. به خصوص، ولی نه الزماً اگر متن دو هزار ساله باشد. شما بایستی گذر کنید نه از زبان به زبان، این کار را بایست بکنید، ولی مضافاً باید گذر کنید از زبان به زبان برای رسیدن به آن جهان. این نکته اصلی است که شما آن را از دست می‌دهید. در آن حالت، تنها چیزی که می‌ماند، متن است و بر مبنای متن می‌توانید جهان را بازسازی کنید. در نتیجه بیشتر اوقات مردود می‌شوید، ولی اگر نشوید توفیق یک مورخ مثل خودش را پیدا می‌کنید.

کتاب *The Essential Tension* ابتدا برای مخاطبین آلمانی منتخب مقالات توماس کوهن تنظیم شده بود و اندکی بعد در سال ۱۹۷۷ به صورت اصل انگلیسی خود چاپ شد. کوهن در ارتباط با فیزیک ارسطویی می‌گوید: آنچه من به عنوان فیزیکدان مجبور بودم یک تته کشف بکنم، غالب مورخین در طول تعلیمات حرفه‌ای خود به کمک مثال می‌آموزند. آگاه یا ناخودآگاه، آنان همه مجری روش هرمنوتیک‌اند (مقدمه کتاب، ص ۸)... من و همکاران مورخ بیشتر تحت تأثیر الگوهایی از تاریخ بوده‌ایم که حاصل سنت اروپایی مابعد کانتی است،

سنتی که من و همکاران فلسفی ام همچنان تار و ناروشن می‌یابیم. برای مثال، در مورد شخص خودم، اصطلاح «هرمنوتیک» که در بالا به آن اشاره کردم تا همین اواخر، یعنی تا همین پنج سال پیش، اصلاً جزو واژگان من نبود. ولی روز به روز بیشتر احساس می‌کنم که هر کس که فکر می‌کند که تاریخ می‌تواند اهمیت فلسفی عمیقی داشته باشد باید یاد بگیرد تا بر شکاف میان سنت فلسفی اروپای متصل و سنت فلسفی انگلیسی زبان فائق آید. (مقدمه کتاب، ص ۱۵).

■ **معصومی همدانی:** لزوماً توجه به تاریخ به این معنی نیست که معانی مختلفی که اشخاص برای الفاظ یا مفاهیم و نظریه‌ها قائل اند، با هم قدر مشترکی ندارند. من گمان نمی‌کنم که اگر ما به تاریخ توجه کنیم حتماً در دام نسبیت‌گرایی



افتاده‌ایم. لاقلاً برای بنده اعتقاد به تغییر معانی الفاظ به معنای قبول نسبیت‌گرایی، آن هم از نوع افراطی آن که مطرح شده نیست. یعنی لازم نیست که ما یکی از این دو قطب را اختیار کنیم که یک قطبش التزام به ثبات معنی باشد و یک قطبش التزام به اینکه اصلاً هیچ معنی مشترکی وجود ندارد. اتفاقاً جست‌وجوی معنی مشترک است که ما را به طرف تاریخ می‌کشاند. معنی مشترک همان هسته‌ای است که غالباً در نظریه‌هایی که عنوان کلی پست‌مدرن و از این چیزها رویش می‌گذارند، مورد غفلت قرار می‌گیرد. ولی این دو موضع، هر دو افراطی هستند. بحث اصلی سر این است که دانشجوی فلسفه چقدر نیاز دارد ارسطو بخواند. به نظر می‌آید نوع دیدگاهی که فلسفه تحلیلی القاء می‌کند، این است که در این مورد باید همان کاری را بکنید که در مورد جدیدترین فیلسوفان و تازه‌ترین مسائل فلسفی می‌کنید، یعنی شما باید مقالاتی بخوانید که در

۲۰۰۳ و ۲۰۰۲ نوشته شده‌اند و همین طور عقب عقب بروید. ساختار این مقاله‌ها هم به این صورت است. مسائل مشخصی در آنها بیان شده، کسی نظریه‌ای عرضه کرده، دیگری مثال ناقصی یافته، کسی بر این نظر دوم نقدی نوشته و به همین ترتیب. این نمونه‌ای از چیزی است که در تاریخ نقاشی به آن آکادمیسم می‌گویند. در این صورت، فعالیت فلسفی از نوع فعالیتی می‌شود که توماس کوهن به آن «حل معما» می‌گوید، درحالی که توجه به تاریخ فلسفه ما را با مسائل فلسفی روبه‌رو می‌کند.

اتفاقاً نکته‌ای که آقای دکتر موحد درباره فلسفه اسلامی گفت در این مورد تا اندازه‌ای مصداق دارد. فلسفه اسلامی نیز همین خصوصیت را دارد که به فراموشی تاریخ مبتلاست. در این فلسفه اشخاص با نزدیک‌ترین آدم‌ها هم سخن می‌شدند، به جای اینکه این هم سخنی را در دوردست جست‌وجو کنند و به سراغ فهم مسئله‌ای بروند که به نظرشان غریبه و بیگانه است. همین نکته‌ای که از مرحوم مطهری نقل کردند درست است. کسی که در حوزه فلسفه اسلامی مطالعه می‌کند، تصورش این است که تمام چیزهایی که در روایت مرحوم سبزواری از فلسفه اسلامی هست، عیناً در ارسطو و افلاطون پیدا می‌شود. گمان می‌رود که بحثی مثل بحث اصالت وجود و ماهیت از بدو خلقت وجود داشته و هیچ منشأ تاریخی ندارد، چیزی که در فلسفه‌های تاریخ‌نگر مطرح است که ریشه‌های این مسائل را پیدا کنیم، نه در اوضاع اجتماعی، سیاسی و اقتصادی، بلکه در تحول خود فلسفه. یک جاهایی این مسائل پیدا شده‌اند و یک بار برای همیشه داده نشده‌اند، و بزنگاههایی که مسئله جدیدی در آنها پیدا می‌شود بسیار مهم است. در واقع ما دو تصور از فلسفه داریم که اتفاقاً این یکی از مهم‌ترین دستاوردهای برخی از فلاسفه تحلیلی است. فلسفه را می‌توان یا مجموعه‌ای از آموزه‌ها دانست مثل علم، یا فعالیتی دانست که برای روشن کردن چیزهایی صورت می‌گیرد. من گمان می‌کنم فلسفه تحلیلی در آثار بعضی از نمایندگان مهمش مثل ویتگنشتاین که لاقلاً در یک دوره از فعالیت فلسفی‌اش چنین تصویری دارد، مجموعه‌ای از آموزه‌ها نیست. نوع فعالیتی است برای روشن کردن مفاهیم و برای بیرون آمدن از بن‌بست‌هایی که مسئله واقعی نبوده‌اند، بلکه بن‌بست بوده‌اند. البته من کاری با این نکته ندارم که آیا مسائل فلسفی واقعی وجود دارند یا همه مسائل فلسفی مسئله کاذب‌اند. این هم وجه افراطی فکر ویتگنشتاین است. اگر از این دید نگاه کنیم بصیرتی که در جهت روشن کردن برخی از مفاهیم، و نه در جهت دادن یک نظریه کلی درباره ساختار جهان یا زبان، از خیلی از فلسفه‌های غیرتحلیلی به دست می‌آید، کمتر از بصیرتی نیست که از فلسفه‌های تحلیلی حوزه‌های دیگر به خصوص در روشن کردن ساختار علم و زبان علم به دست می‌آید. یعنی نباید این تعارض را دامن زد. اگر محتوای هر فلسفه را به دکترینها یا آموزه‌های آن کاهش بدهیم و بعد سعی کنیم این دکترینها را در دو سه سطر خلاصه کنیم، این تعارض همیشه باقی می‌ماند، چون یک طرف یک حرف می‌زند و طرف دیگر حرف دیگر و اگر نتیجه‌اش را بخواهیم بنویسیم، دو چیز مختلف می‌شود. اما اگر به نوع فعالیتی که این آدم‌ها انجام می‌دهند توجه کنیم،

می بینیم که فعالیتی است در جهت روشنگری در حوزه های مختلف. به این اعتبار از هر دو نوعش می توان بصیرتهایی حاصل کرد که هرکدام با روش خودش به آن رسیده و یک روش کلی هم نمی توان پیدا کرد که در همه مسائل کاربرد داشته باشد. یعنی همان قدر که فلسفه های تحلیلی در برخورد با آنچه که به تاریخ، اجتماع و... ناموفق است، فلسفه های اروپایی متصل هم، به خصوص از وقتی ارتباطشان را با علم قطع کردند و روز به روز کمتر علمی شدند، در تحلیل یک دستاورد دیگر بشری یعنی علم ناتوان اند. من این را توضیح دادم که بگویم ما نمی توانیم این مسئله را حل کنیم، بنابراین بهتر است هرکدام نظر خودمان را بگویم.

■ پایا: قبلاً اشاره شد که فلاسفه تحلیلی، به خصوص فلاسفه تحلیلی متأخر به مسائلی که در فلسفه اروپای متصل وجود دارد توجه نشان می دهند و کوشش می کنند راه حل های مناسبی برای آنها بیابند، اما این کار را به مدد ابزار معرفتی قدرتمند و روشمندی که طی یکصد و اند سال گذشته فراهم آورده اند به انجام می رسانند و تصورم این است که تلاش آنها در این جهت اگر بخواهیم مقایسه ای انجام بدهیم، ناموفق نبوده است. برنارد ویلیامز در یکی از تألیفات اخیرش نکته مهمی را مورد اشاره قرار داده و می گوید یکی از امتیازات فلسفه تحلیلی این است که وقتی به عنوان یک محصول معرفتی بدان نظر می کنیم، سوای آن چیزهایی که در حوزه های علمی پیدا شده، می بینیم که تلاش فیلسوفان تحلیلی در چارچوبی که نامش علوم انسانی است و ابزار اصلی آن استدلال است، نه تجربه علمی، نتایج قابل توجهی از حیث بسط معرفت به بار آورده است، در حالی که نحله های فلسفی دیگر در این حد توفیق نداشته اند. نمونه مشخص آن قضیه سوکال است. همان فیزیکدانی که نشان می دهد بسیاری از مطالبی که ذیل عنوان کلی فلسفه پست مدرن مطرح می شود، به جای آنکه به رشد معرفت کمک کند مقدار زیادی جهل متراکم ایجاد کرده است. سوکال در مقاله خود، که من گزارش مختصری از آن را در کتاب فلسفه تحلیلی: مسائل و چشم اندازها آورده ام، توضیح می دهد که اصحاب رهیافت های پست مدرن تعداد زیادی دیپارتمان راه انداخته اند و کارهایی انجام می دهند که ظاهرش، ظاهر فعالیت های فلسفی است، اما از حیث محتوا، چیز قابل عرضه ای ندارد. اصطلاح *simulacrum* (تصویر، شبیه) در انگلیسی همین مطلب را بیان می کند. برای تقریب بهتر موضوع شاید بی مناسبت نباشد که به یک نمونه تاریخی واقعی اشاره شود.

در جنگ جهانی دوم آمریکاییها برای حمله به ژاپن به یکی از جزایر اقیانوس اطلس نیاز داشتند و بنابراین آن را اشغال کردند. مردم آن جزیره تا قبل از ورود آمریکاییها آدم بیگانه ندیده بودند. یک روز می بینند از پرند های بزرگی که در آسمان در پرواز بودند چیزهایی پایین افتاد و یک عده آمدند و بخشهایی از جزیره را تسطیح کردند و یک مجموعه اتاقک و پست دیده بانی و... درست کردند و هر روز آن پرند های بزرگ در آسمان ظاهر می شدند و از بالا چیزهایی می انداختند و اینها هم درش را باز می کردند و توی آن لباس، غذا و... بود. این ماجرا

برای اهل جزیره جالب بود و در عین حال منافی نیز عایدشان می شد. بعد از اتمام جنگ آمریکاییها رفتند، غذا و لباس هم تمام شد. مدتی اهل جزیره صبر کردند، دیدند خبری نشد. آمدند دوباره پستها را درست کردند و شخصی هم با دو چوبی که با کمک آن به هوایما علامت می دهند، همان اداها را هر روز درمی آورد، اما اتفاقی نمی افتاد. همه چیز از حیث ظاهر عیناً همان گونه بود که در دوران آمریکاییها به چشم می خورد، ولی اصل قضیه وجود نداشت.

بسیاری از این فعالیت هایی که زیر عنوان پست مدرن اتفاق می افتد، ظاهرش خیلی علمی یا فلسفی است، ولی درونش فاقد محتوا است. کسی مثل سوکال از دیدگاه فلسفه تحلیلی می آید و انگشت می گذارد و می گوید این فعالیت هایی که تحت عنوان تکاپوهای معرفتی صورت می گیرد، دقیق نیست، به عاملان آن



توصیه می کند که لازم است اندکی انضباط فکری داشته باشند. فیلسوفان تحلیلی حداقل در این حد تلاش کرده اند انضباط فکری را ترویج بکنند، و نسبت به آشفتگی هشدار دهند. من در باب ارتباط فلسفه تحلیلی با تاریخ به طور کلی و تاریخ فلسفه توضیح کوتاهی دادم. اینجا مناسب است مختصراً به مفهوم مهم مسئله که آقای دکتر معصومی به آن اشاره کردند بپردازم و تأکید کنم که هرچند به یک اعتبار ممکن است این گونه به نظر آید که مسائلی که در حوزه فلسفه تحلیلی مطرح می شود تاریخی و زمانمند نیست، اما در نظر دقیق تر روشن می شود که موضوع از عمق بیشتری برخوردار است و توجه بالاتری را می طلبد. خود این مسئله که مسائل مختلف برای متفکران مختلف چگونه مطرح می شوند و چه می شود که نظر یک متفکر به یک مسئله جلب می شود و نظر متفکر دیگر به مسئله دیگر، یک مسئله فیلسوفانه جدی است. در این زمینه لااقل دو نکته باید

توضیح داده شود: نخست اینکه این گونه نیست که مسئله‌ای که مثلاً برای افلاطون مطرح بوده، عیناً به زمان ما منتقل شده باشد، ولو آنکه عناوین و اصطلاحات و عبارات ظاهراً یکسانی برای بیان آن مورد استفاده قرار گرفته باشد. اگر این طور باشد که فاجعه است. معنای این امر این است که ما طی این دو هزار و پانصد سال هیچ رشد و تحول معرفتی / معنایی / فهمی پیدا نکرده‌ایم. اما واقعیت این است که ما می‌توانیم به بسیاری از آن مسائل^۱ که احیاناً برای گذشتگان مطرح بوده، در پرتو دانسته‌های خود با نگاهی غنی‌تر و عمیق‌تر بپردازیم و تلاش کنیم به جنبه‌های بنیادی‌تری یا فراخ‌تری از آن دست یابیم. نمونه بحث رئالیسم که به آن اشاره شد از این حیث مثال خوبی است. افلاطون و ارسطو به بحث رئالیسم پرداخته‌اند و درباره آن نکات زیادی را مطرح کرده‌اند. اما نگاهی ولو شتابزده به ادبیات مربوط به این بحث در قرن بیستم و بیست و یکم نشان می‌دهد تا چه اندازه بحث‌های جاری در باره این مفهوم از حیث عمق و محتوا نسبت به بحث‌های دو هزار و پانصد سال پیش غنا پیدا کرده است. نکته دیگر اینکه فلاسفه تحلیلی توضیح می‌دهند مسئله شدن^۲ هر مسئله برای یک متفکر و جلب توجه او به موضوع خاصی به عنوان مسئله‌ای که باید برای حل آن کمر همت ببندد تا حد زیادی در گرو متافیزیکی است که متفکر بدان پای بند است. مسائل، به این اعتبار، در پرتو متافیزیکیها، برجستگی پیدا می‌کنند. این جنبه نیز بر این نکته تأکید می‌کند که در حوزه فلسفه تحلیلی مسائل^۳ ولو آنکه اسمشان تغییر نکرده باشد، رسمشان ثابت نمانده و به واسطه تحول در دیدگاه‌های متافیزیکی متفکران هر عصر، نوع نگاه آنان به این مسائل^۴ نیز متحول شده است.

در مورد آنچه آقای دکتر اعتماد در خصوص مسئله معنا اشاره کردند همان طور که قبلاً اشاره کردم، خود تامس کوهن در موضع افراطی پیشین خود تجدیدنظر کرده. در خصوص هرمنوتیک نیز نباید فراموش شود که این روش لااقل در نزد برخی از به‌کاربرندگان آن کوششی است برای فهم عالم و عوالم ممکن از رهگذر متن و نه فقط در متن باقی ماندن، یعنی از متن نقب زدن به جهان و نه صرفاً اصرار بر اینکه مثل ویتگنشتاین بگوییم که زبان و متن است که عالم ما را تعیین می‌کند یا نظیر دریدا بگوییم که راهی به بیرون از متن نداریم. فلاسفه تحلیلی ادعا می‌کنند که جهان و واقعیت ما را تصحیح می‌کند چون ما آن را نساخته‌ایم. بنده و شما به عنوان فلاسفه این قرن متنی را می‌خوانیم که مثلاً فیلسوفی متعلق به پانصد سال پیش آن را نوشته، ولی فهم او از جهان با فهم ما از جهان تفاوت دارد. می‌توان مدعی شد که فهم ما از جهان به مراتب از فهم او غنی‌تر است. به این دلیل ساده که ما فهم او را در خدمت‌مان داریم، به علاوه چیزهایی که او نمی‌دانسته و نمی‌توانسته بداند. این فهم از جهان، قرائت ما را از متن و فهم ما را از آن، تصحیح و تدقیق می‌کند. به این اعتبار می‌توانیم بگوییم ما پیشرفت معرفتی داشته‌ایم. به این معنی که در همان حال که برای ما این امکان وجود دارد که به فهم نویسنده اصلی نزدیک شویم و دریابیم که مثلاً معانی‌ای که او ذکر می‌کرده به چه چیزهایی دلالت داشته، یا درعین حال می‌توانیم لایه‌ها و هاله‌های

معنایی بیشتری در متن او تشخیص دهیم، ولو آنکه خود را به همان واژگان او محدود کنیم، معانی دقیق‌تر و عمیق‌تری از این واژگان استنباط کنیم.

■ **اعتماد:** محض اطلاع، تجدیدنظر توماس کوهن در نوشته‌های چاپ نشده‌اش به تبیین مسائل حاصل از *meaning incommensurability* معطوف است که سعی می‌کند مسائل دلالتی آن را با توسل به آراء کوآین در باب ترجمه حل و فصل کند. در مورد قرائت تاریخی و هرمنوتیک به معنای عام تجدیدنظری نمی‌کند. خود روش را در آخرین اثر چاپ شده‌اش تحت عنوان **انقلاب علمی چیست** که در سال ۱۹۸۱ منتشر شده است می‌توان به روشنی در مورد فیزیک ارسطو، قانون اهم، و مکانیک کوانتومی پلاک ملاحظه کرد.

■ **موحد:** مسائل بسیاری مطرح شد. حالا اگر بخواهیم از آخر شروع کنیم، ایرد در مقدمه‌ای بر کتاب *Twentieth Century of Philosophy* می‌گوید اگر بگوییم که فلسفه قاطعاً مسئله‌ای را حل کرده، نکرده پس چه فایده‌ای داشته؟ بعد می‌گوید چیزی که می‌توانم بگویم این است که مسائلی که دیروز مطرح می‌شد، امروز دقیق‌تر مطرح می‌شود. یعنی لااقل ما می‌فهمیم سؤالمان چیست. این مسئله را واقعاً در مسئله ذهن، رویدادهای ذهنی و رویدادهای فیزیکی می‌توان دید. واقعاً کارهایی که فلاسفه تحلیلی در مورد مسائل ذهنی و فیزیکی و ارتباطشان با هم کردند پیش از این به این شکل اصلاً نمی‌توانسته مطرح بشود. برای مثال مقاله دیویدسن در مورد *anomalous monism* که در آن استدلال می‌کند رویدادهای فیزیکی و ذهنی، تحت قواعد روانی - فیزیکی (سایکوفیزیکال) قرار نمی‌گیرند و اصلاً چنین قواعدی نداریم، حرف مهمی است که یک فیلسوف می‌تواند بزند. من تقریباً یقین دارم که اغلب فلاسفه اروپای متصل از عهده فهم این مقاله بر نمی‌آیند، برای اینکه در این مقاله با ابزارهای تحلیلی دقیقی سراغ این قضایا می‌رود که آن فلاسفه با آن بیگانه‌اند. از یک طرف فلسفه زبان را به خدمت گرفته، از طرفی قضایای گودل و منطوق جدید را. دیویدسن هم آن قدر کوتاه و فشرده می‌نویسد که نمی‌توانید بگویید لفاظی کرده؛ لفاظی، کاری است که فلاسفه اروپای متصل به افراط می‌کنند. اینها همه امتیازهایی است که باید به فلسفه تحلیلی بدهیم.

مسئله دیگر که خیلی جالب است، این است که از زمان ارسطو تا حال نوع فلسفه تحلیلی در واقع ادامه نوع فلسفه ارسطو است. در اینجا یک بخش مشترک، منطوق است. شکی نیست که منطوق در این سالها به دست فلاسفه تحلیلی تغییر فراوانی پیدا کرده است. امروز استدلال‌هایی را که در آثار ارسطو یاد آثار افلاطون هست صورتبندی (Formalize) می‌کنند. من نمی‌گویم مسئله‌ای مثل گزاره‌های مربوط به آینده (*future contingency*) را حل کردند، ولی آن طور که صورتبندی کردند، بهتر معلوم می‌شود که مشکل کجاست. این دقتها کار فلاسفه تحلیلی امروز است. بد نیست بدانید که اسکالتس (Scaltsas) فیلسوفی که اصلاً یونانی است، سایتی در اینترنت دارد که بخش مهمی از آن مخصوص تحلیل منطقی استدلال‌های موجود در آثار ارسطو

و افلاطون است. این سایت را که بازمی‌کنید کلی اطلاع می‌گیرید، در عوض انتظار دارد که متخصصان هم اطلاعاتی به سایت بدهند. تحلیلهای منطقی واقعاً دقیق‌تر شده است، می‌توانیم بگوییم زبان مشترک داریم. دیگر اینجا در بسیاری موارد نمی‌توانیم بگوییم که ارسطو منظورش جور دیگری بوده و طور دیگری زبان را می‌فهمیده و ما داریم یک جور دیگر می‌فهمیم. من فکر می‌کنم اینجا یک مقدار عینیت هم حاکم است.

نکته دیگری که جالب است بگوییم، یکی از دانشجویان ما که در تحلیل فضای تحقیق می‌کرد یکی از مآخذش کتاب **العباره** ارسطو بود. فارابی بر این کتاب تفسیری دارد و اکریل هم در قرن حاضر تفسیری بر آن نوشته است. جالب این است که در مواردی اکریل درست به همان نکته‌هایی رسیده که فارابی قرن‌ها پیش رسیده بود. گاهی این دو تفسیر بسیار نزدیک به هم است، به نحوی که می‌گفتم نکند که تعلیق فارابی را اکریل دیده است. این نشانه‌ی نوعی تداوم فلسفه تحلیلی و در عین حال دقیق‌تر شدن طرح مسائل قدیم فلسفه است.

□ **محمدخانی:** درباره تفاوت‌های فلسفه تحلیلی با فلسفه اروپای متصل نکاتی طرح شد. قبل از اینکه به بحث ورود فلسفه تحلیلی به ایران بپردازیم مناسب است که به‌طور خلاصه به بن‌مایه‌ها و اصول مشترک فلسفه تحلیلی اشاره‌ای بشود.

■ **پایا:** فلاسفه تحلیلی در مورد پیش‌فرضها یا آموزه‌هایشان درخصوص ماهیت واقعیت، ذهن، زبان، عالم و... و در مورد روش‌هایشان برای حل مسائل با هم وحدت ندارند و شما از این حیث تفاوت‌های بسیار بارزی بین فلاسفه تحلیلی می‌بینید. اما همان‌طور که در ابتدای بحث اشاره شد، درخصوص مسائل با هم وحدت نظر دارند. این نکته که فلاسفه تحلیلی بر سر مسائل به وحدت می‌رسند کم و بیش، خود حکایت از این دارد که یک نوع متافیزیک مشترک در پس ذهن آنان قرار دارد. آنان بدون آنکه با هم توافق قبلی کرده باشند، عالم و حوزه‌ای را که در آن تکاپوی معرفتی می‌کنند، کمابیش یکسان می‌بینند، هرچند که از منظرهای مختلف به آن امور نزدیک می‌شوند. به عنوان مثال فیلسوفی مثل راسل و فیلسوفی مثل استراوسون که به دو جریان کاملاً متفاوت در درون مکتب تحلیلی تعلق دارند در باب مسئله مشترکی مثل وصف‌های خاص با هم به مباحثه می‌پردازند و از این رهگذر روشنگری زیادی در این زمینه اتفاق می‌افتد. یا فیلسوفی مثل کارنپ یا پوپر که به دو سنت کاملاً متفاوت در درون فلسفه تحلیلی تعلق دارند، در باب مسئله مهمی مثل تأیید قضایای علمی بحث می‌کنند یا فلاسفه‌ای از حوزه‌های مختلف نظیر کریپکی، ایر و... درباره مسئله زبان خصوصی که به وسیله ویتگنشتاین مطرح شد بحث می‌کنند. پس مسائل یک بن‌مایه وحدت‌بخش است.

نکته دیگری که فلاسفه تحلیلی همه به آن اهتمام دارند، توجه به دلایل و اتکاب به بحث‌های استدلالی و نه بحث‌های اقناعی یا اسکاتی است. عینیت و وضوح نیز چنانکه اشاره شد برای

فلسفه تحلیلی حائز اهمیت است. نکته دیگری که شاید بتوان آن را شاه‌بیت این عزل‌نامه، مسئله عقلانیت است. فلاسفه تحلیلی همگی در هر حوزه‌ای که هستند، بحث عقلانیت برایشان اهمیت دارد. فیلسوفان تحلیلی از قلمروهای مختلف خواه فیلسوف زبان باشند، خواه فیلسوف منطق، خواه علم و نظایر آن عقلانیت را در حوزه کارشان به عنوان یک مسئله اساسی مدنظر قرار می‌دهند و تلاش می‌کنند که با دقت بیشتری داعیه‌های معنایی مختلف این مسئله را بشکافند و قلمروهایش را مشخص کنند. به هر ترتیب این منظومه است که فلاسفه تحلیلی را به هم پیوند می‌دهد و همان‌طور که گفتم به اعتبار اینکه الان توجه این فیلسوفان از زبان عمدتاً به عالم منتقل شده، باز این امر کمک کار شده تا مکتب تحلیلی هویت مشخص‌تری به خود بگیرد.

□ **محمدخانی:** موقیبت فلسفه تحلیلی در کشورهای غیر انگلوساکسون به چه شکل است؟

■ **پایا:** اینکه به فلسفه تحلیلی فلسفه انگلوساکسون گفته می‌شود احیاناً یک نوع نامگذاری غیردقیق است، برای اینکه از همان ابتدا در کشورهای غیرانگلوساکسون از جمله کشور اسکانندیناوی، این فلسفه، بنیاد خیلی قدرتمندی داشته، در آلمان و اتریش نیز این فلسفه حاملان صاحب‌نفوذی داشته، منتها به اعتبار اینکه بسیاری از این فلاسفه یا به انگلیس و آمریکا مهاجرت کردند یا به انگلیسی می‌نوشتند، این فلسفه رنگ و بوی انگلیسی پررنگ‌تری به خود گرفت.

البته در این میان یک جنبه خاص از فلسفه سنتی انگلیس که میراث لاک و بارکلی و هیوم است در فلسفه تحلیلی جلوه بارزی پیدا کرد و آن نوعی شکاکیت سالم و به اصطلاح بهداشتی است. فلسفه تحلیلی به هیچ‌وجه زیر بار اینکه عالم را این‌طوری که من می‌گویم ببین و دیگر اعتراض نکن، نمی‌رود. فلاسفه تحلیلی از همان ابتدا یاد می‌گیرند که درباره هر گزاره‌ای یک نوع واکنش مبتنی بر شکاکیت سالم از خودشان نشان دهند، یعنی از مخاطب طلب دلیل می‌کنند و دلیل هم باید در چارچوب‌های منطقی دقیق بیان شود و نه در قالب شیوه‌های اقناعی و اینکه من برای شما یک عالم کلی ترسیم کنم و بگویم که این گزاره یا ادعا در آن منظومه جهانی معنا پیدا می‌کند و شما از راه مراقبت با من اعتراض نکن و این عینک را که می‌گویم به چشم بزن و آنگاه عالم را آن‌گونه می‌بینی که من می‌گویم. این نکته البته به این معنی نیست که فلاسفه تحلیلی کار خود را بدون بهره‌گیری از هر نوع پیش‌فرض آغاز می‌کنند. اما تفاوت قضیه در این است که فلاسفه تحلیلی پیش‌فرض‌های خود را یا در قالب شهودهای خود (به معنای دقیقی که در فلسفه تحلیلی مطرح است و در کتاب **فلسفه تحلیلی: مسائل و چشم‌اندازها** توضیح داده شده) و یا در قالب اکیسومها و اصول اولیه سیستم فکری خود بازگو می‌کنند و از همان ابتدا مخاطبان را به نقد آنها دعوت می‌کنند.

نگاه شکاکانه / نقادانه فلسفه تحلیلی به امور موجب شده کسانی که به این نوع رویکرد علاقه‌مندند جذب این فلسفه شوند.

البته این امر به هیچ روی مختص کشورهای انگلوساکسون یا حوزه کشورهای انگلیسی‌زبان نیست و در بسیاری از کشورهای که با سنت‌های فلسفی اروپای متصل ارتباط نزدیک دارند از جمله فرانسه نیز همین تعلق خاطر به فلسفه تحلیلی در میان فیلسوفانی که به شکاکیت سالم و بهداشتی گرایش دارند دیده می‌شود. زمانی که سرگرم تحریر مقاله‌ای درباره فوکو بودم، سعی کردم با برخی از فیلسوفان فرانسوی هم‌در این زمینه گفت‌وگو کنم. برایم جالب بود که آنها با اعتراض نسبت به آنچه که یک نوع تبلیغات منفی محسوب می‌شود، تأکید داشتند که سنت فلسفه تحلیلی در فرانسه هم قدرتمند است. آنان می‌گفتند این‌طور نیست که در فرانسه فقط فلسفه اروپای متصل یا فلسفه‌ای که فوکو نماینده‌اش است، رواج داشته باشد، بلکه فلسفه تحلیلی نیز بنیان قدرتمندی دارد، اما کمتر در بی‌چار و جنجال و مطرح ساختن خود است.

■ **معصومی همدانی:** نمونه این‌گونه فیلسوفان فرانسوی



ژیل گاستون گرانژه است که در این زمینه‌ها کارهای مفیدی به خصوص کارهای تاریخی کرده است. مثلاً کتابی به نام **مفهوم ارسطویی علم** دارد که دیدگاهش تحلیلی و در عین حال تاریخی هم هست، چون به هر حال در محیط تاریخ‌زده‌ای زندگی می‌کرده و از تاریخ بیرون نبوده است. گرانژه فیلسوف تحلیلی است و خودش هم می‌گوید به آن جماعت پیوستگی دارد و آدم نسبتاً متنفذی هم هست. اما جریان‌های بینابینی هم دارند، نوعی اختلاط بین سنت‌های بومی و سنت‌هایی که عمدتاً از آن سوی کانال مانس می‌آید.

■ **پایا:** بله، به عنوان مثالی دیگر از یک کشور غیرانگلیسی‌زبان مناسب است که این مورد را نیز ذکر کنم. در نوامبر سال ۲۰۰۱ در جریان کنفرانسی در بروکسل، سر میز شام با او میرتواکو گفت و گویی داشتیم. می‌گفت تمام آثار عمده فلسفه تحلیلی را

خوانده‌ام و از پاتتم هیچ خوشم نمی‌آید و نقد مفصلی بر او نوشته‌ام و رهیافت خودم هم آنجا که به نشانه‌شناسی می‌پردازم مبتنی بر آموزه‌های فلسفه تحلیلی است.

به طور خلاصه اگر بخواهیم جمع‌بندی کنیم، فلسفه تحلیلی در کشورهای مختلف سعی کرده خود را از انزوای گذشته خارج سازد و به دپارتمان‌های مختلف پل بزند و با آنها به تعامل بپردازد و به این طریق رشد متوازن تری پیدا کند.

■ **موحد:** از ۱۹۹۰ خود دریدا تعدادی رفت و آمد ترتیب داده بود که فلاسفه تحلیلی و فلاسفه دیگر همدیگر را ملاقات و با هم صحبت کنند. همچنین می‌دانم که آکادمی سلطنتی فلسفه در انگلیس از فلاسفه اروپای متصل دعوت‌هایی برای سخنرانی کرده بود.

■ **پایا:** بله در شماری از این سلسله سخنرانی‌ها که به مدت یک سال تمام برگزار شد و فکر می‌کنم عنوان کلی آن «فلسفه معاصر آلمانی زبان» (Contemporary German Philosophy) بود، حضور داشتم. گروهی از محققان و فیلسوفان انگلیسی و اروپایی، در زمره سخنرانان این سلسله بودند. این محققان اولاً تحولات حوزه فلسفه اروپای متصل را توضیح دادند و آنگاه تأثیر فلسفه تحلیلی در حوزه اروپای متصل را به تفصیل بیان کردند. در مجموع این سلسله از سخنرانی‌ها فوق‌العاده مفید و پرمطلب بود.

■ **اعتماد:** من فکر می‌کنم که این امر تا حدودی به نظام قدرت فلاسفه در چارچوب آکادمی بستگی داشته باشد. در ممالکی که سنت فلسفه اروپای متصل قوی بوده، فلسفه تحلیلی کمتر نفوذ کرده است، مثلاً آلمان که اشتگمولر در آن استثناء است. ولی به هر صورت آثار اصلی تحلیلی در دسترس است؛ در فرانسه آثار اصلی همین اواخر ترجمه شده است و باز تأییدش مابعد ساختارگرایی (post-structuralism)، پدیدارشناسی دست بالا را داشته، ولی در فلسفه علم و تاریخ علم همیشه سنت جا افتاده و قوی خود را داشته است. آمریکا شاید برای اندازه‌گیری این قدرت بهترین جا باشد. تقریباً ۳/۴ فلاسفه آمریکایی تحلیلی هستند، در حالی که فلاسفه اروپای متصل حدود ۱/۴ را تشکیل می‌دهند آن هم فقط در دو دهه اخیر. بنابراین مسئله با تبلیغات یکی نسبت به دیگری قابل توضیح نیست. قضیه مقداری هم به قدرت نهادی اهل قلم (از فیلسوف گرفته تا مورخ) مربوط می‌شود.

□ **محمدخانی:** برگردیم به ورود فلسفه تحلیلی به ایران و کسانی مانند منوچهر بزرگمهر که این آثار را ترجمه کردند و بسط دادند و برای آشنایی فارسی‌زبانان با این فلسفه تلاش کردند.

■ **اعتماد:** البته ورود نداشته، بلکه در مرز گیر کرده است.

■ **موحد:** اگر بخواهیم بگوییم از کجا شروع می‌شود، اگر اشتباه نکنم منوچهر بزرگمهر بود که شروع کرد و البته کم و کاستی کارش اصلاً مطرح نیست. شاید در شماره دوم سخن

بود که مقاله‌ای از منوچهر بزرگمهر درباره فلسفه تحلیلی منتشر شد و یک مقاله از فریدد درباره هوسرل و فلسفه آلمان. یعنی هر دو در دانشگاه تهران، این دو سنت را که سنت تداوم فلسفه در قرن بیستم است آغاز کردند.

■ **معصومی همدانی:** فکر نمی‌کنم. آن زمان مرحوم بزرگمهر دانشگاه نبود. ایشان کارمند شرکت نفت بود و در ایام فراغت این کارها را می‌کرد. فلسفه تحلیلی به دانشگاه تهران وارد نشده و هنوز هم به قول دکتر اعتماد در مرز مانده. مرحوم بزرگمهر بعدها، فکر می‌کنم در دهه چهل، به دانشگاه رفت و گمان هم نمی‌کنم که آنجا مکتبی بنیاد گذاشت. شخص دیگری که روایت خاصی از فلسفه تحلیلی یا یک فلسفه پوزیتیویستی شخصی عرضه می‌کرد، آقای مهندس بیانی بود که از دهه ۲۰، رساله‌ای در رد مارکسیسم نوشته بود به اسم **بیان مبادی مارکسیسم** به لحاظ مطالب که اسمش هم خیلی حوزوی بود، یعنی مبادی و مطالب را به معنی‌ای که در منطق قدیم می‌گفتند، در نظر گرفته بود، او هم شخص آماتوری بود که بعداً هم کتاب **منطق ایمانیان** را نوشت، در واقع در همان راستا بود. به هر حال او هم شخصی بود که بیرون از دانشگاه با یک نوع نگرش پوزیتیویستی یا تحلیلی به مسائل فلسفی نگاه می‌کرد.

■ **موحد:** اجازه دهید این طوری بگویم که منوچهر بزرگمهر کسی بود که به هر جهت بعضی از متون را ترجمه کرد، یعنی متون آباء فلسفه تحلیلی را مانند هیوم و بارکلی و... البته این را بایستی بگویم که به دلیل فنی بودن این فلسفه هیچ چیز مهم و اساسی از فلسفه تحلیلی ترجمه نشد. شماره ۷ و ۸ مجله **ارغنون** که در آن مقالاتی از کوآین و مور و فرگه و راسل ترجمه شده جدی‌ترین کاری بوده که در این سالها انجام شده است. البته در این سالها کسانی که فلسفه تحلیلی را در حوزه‌های خودش خوانده بودند، به ایران آمدند و در گروه‌های فلسفه به تدریس پرداختند؛ به خصوص باید به گروه فلسفه علم در دانشگاه صنعتی شریف اشاره کنم. چون این دانشجویان بیشتر از گروه‌های ریاضی و علوم می‌آیند، برای فلسفه تحلیلی آمادگی بیشتری دارند. آنجا ما بهترین دانشجویانمان را داشتیم. الان هم بعضی‌هایشان خارج رفته‌اند و امیدوارم برگردند و هوای تازه‌ای با خود بیاورند.

■ **محمدخانی:** مقصود شما این است که فلسفه تحلیلی در ایران بیشتر از طریق فلسفه علم معرفی شده است.

■ **موحد:** بله تا حد زیادی همین‌طور است.

■ **اعتماد:** آن هم برای مبارزه با غیرعلم که مارکسیسم باشد.

■ **معصومی همدانی:** البته، اما کتاب **مدخل منطق صورت** مرحوم مصاحب، هرچند کتاب فلسفی نیست، اما از لحاظ معرفی ابزار فلسفه تحلیلی که منطقی است، مؤثر بوده است. منطق صورت را تا سالها به غیر از دکتر موحد کسی نخوانده بود. به هر حال به این اعتبار که مرحوم مصاحب برخی از

مسائل فلسفی را در این کتاب به اجمال طرح کرده بود مهم بود. هر چند این کتاب سالها مهجور ماند.

■ **محمدخانی:** آیا می‌توان گفت کسانی که در حوزه فلسفه اسلامی تلاش کردند مثل مرحوم حائری یزدی یا مرحوم مطهری از لحاظ روش‌شناسی به روش فلسفه تحلیلی نزدیک‌اند.

■ **پایا:** در مورد برخورد حاملان فلسفه اسلامی با فلسفه تحلیلی چند تجربه شخصی را می‌گویم. بعد از انقلاب خدمت یکی از اساتید سرشناس حوزه، **شواهد و شفا** می‌خواندیم، بحث به علیت رسید، اشکالات هیوم به علیت را مطرح کردم، اما برای آن مدرس محترم هم‌زمانی با هیوم و نگاه به مسئله آن گونه که هیوم به آن توجه کرده بود مقدور نشد. ایشان با پرسشها و پاسخها در همان چارچوب سببایی مأنوس بود. اما مرحوم مطهری که بنده توفیق داشتم چند سالی از نزدیک خدمتشان باشم، شاید به همراه استاد خود، مرحوم علامه



طباطبایی، یک استثنا در حوزه محسوب می‌شد. ایشان بسیار علاقه‌مند بود به اینکه وارد یک دیالوگ فکری با فلسفه‌های غربی بشود و مسائل این فلسفه‌ها را آن گونه که واقعاً برای معماران آن مطرح بوده مورد ارزیابی قرار دهد. اما آن بزرگوار متأسفانه با دو مشکل جدی مواجه بود: یکی اینکه تقریباً اغلب ترجمه‌هایی که در اختیارش بود، ترجمه‌های غیردقیق بود و دیگر اینکه اساتیدی که ایشان از دانشگاه به منزل خود دعوت می‌کرد تا در جلسات بحث و تبادل نظر مسائل فلسفه‌های غربی را برایش توضیح دهند، به ایشان کمک چندانی نمی‌کردند و بنابراین آن مرحوم علیرغم میل شخصی و تلاش فراوان کمتر امکان ورود به یک گفت‌وگوی دقیق با فیلسوفان سرشناس

غربی را پیدا کرد. هرچند که شواهد حکایت از آن دارد که اگر این محدودیتها وجود نداشت ایشان با ذهن تحلیلگر و نقادی که در حد امکانات و استعداد شخصی آن را رشد داده بود می توانست دیالوگ مفیدی را برگزار کند. یک نمونه در این زمینه کتاب **کلیات فلسفه** ترجمه مرحوم دکتر مجتبی است که بیانی ساده و در حد عموم از مسائل فلسفه است و مرحوم مطهری حواشی خواندنی ای بر آن تقریر کرد که با تحریر مرحوم دکتر مجتبی به چاپ رسیده است.

مرحوم دکتر حائری یزدی که مادر لندن خدمتشان رسیدیم و با ایشان اصول می خواندیم و بحثهای فلسفی می کردیم، مانند مرحوم مطهری دارای یک ذهن منطقی بود و از این حیث هردوی این بزرگواران به فلاسفه تحلیلی شباهت داشتند. با این حال مرحوم حائری نیز هرچند در آمریکا درس خوانده بود و با آراء راسل و کارنپ و کوآین و فیلسوفان تحلیل زبانی آشنا بود، اما ظاهراً علاقه خود ایشان اولاً و بالذات متوجه فلسفه تحلیلی نبود. به عنوان مثال موضوع رساله دکترای ایشان علم حضوری از دیدگاه فلاسفه مسلمان بود و ایشان به تبع ملاصدرا بحث علم را به مباحث انتولوژیک پیوند زده بود، نه آنکه به سبک فلاسفه تحلیلی در چارچوب ایستمولوژیک باقی بماند. برای توجه به تفاوت این دو رهیافت می توان مطالب آن رساله را با مقاله نگارنده تحت عنوان **مفهوم شهود در فلسفه تحلیلی مندرج در کتاب فلسفه تحلیلی: مسائل و چشم اندازها مقایسه کرد**. مرحوم حائری نیز نظیر مرحوم مطهری در حد امکانات موجود در آن زمان تلاش زیادی به خرج داد تا خود را با فلاسفه های جدید غربی آشنا سازد و در این زمینه تألیفاتی نیز از ایشان برجای مانده که البته در آنها مخاطب ایشان بیشتر کانت است تا فلاسفه تحلیلی قرن بیستم. از این دو نمونه اصلی و برجسته که بگذریم می توان گفت که کسانی که در حوزه بودند ارتباطی جدی با فلسفه تحلیلی برقرار نکرده بودند، البته این دو بزرگوار در حد وسیع خود تلاش داشتند که توجه دیگران را به اهمیت فلاسفه های جدید غربی جلب کنند. شاید بتوان احتمال داد در پرتو تحولاتی که در سالهای اخیر پدید آمده در نسل جوان طلاب توجه به فلسفه تحلیلی و اهمیت آن برجستگی بیشتری پیدا کند.

■ **معصومی همدانی**: من گمان می کنم یکی از مشکلاتی که انواع فلاسفه های غربی در حوزه ها پیدا کردند، وضعی است که فلاسفه اسلامی در دوران اخیر پیدا کرده است. فلاسفه اسلامی مدتها، لااقل در برخی از حوزه ها، مطعون بود و ارتباط مستقیمی با شریعت نداشت، بلکه اهل شریعت به آن ظنین بودند. اما بعد از کوششهای مرحوم طباطبایی و مطهری، تبدیل شد به سیستمی که مقدمه ای بود برای ایمان آوردن و اثبات اصول دین و در واقع پیوندی ایجاد شد بین این فلاسفه که به هر حال یکی از فلاسفه های ممکن است که از لحاظ تاریخی به دلایلی در محیط اسلامی رشد کرده بود و اعتقادات دینی در این تغییر نقش، جواب دادن به مارکسیستها خیلی مهم بود. بعدها مرحوم مطهری به جواب دادن به پوزیتیویستها حتی به دوستان خودش از جمله مهندس بازرگان و... رسید. به این

اعتبار فلسفه اسلامی یک موضع به شدت رسمی پیدا کرد و از آن حالت قبلی خارج شد. اگر مسائل فلسفه تحلیلی شصت سال پیش در ایران عرضه می شد، شاید خیلی بیش از کتاب دکارت که اولین ترجمه اش به کلی مورد غفلت و عدم توجه قرار گرفت، بازمینه ذهنی علما که آدمهایی اهل بحث هستند و توجه به جزئیات در مسائل و نیز یک نوع آموزش منطقی را شرط کارشان می دانند، سازگارتر بود. گمان می کنم اگر قرار باشد در حوزه ها علاقه ای به فلسفه تحلیلی پیدا شود، راهش این است که موفقیت فلسفه تحلیلی به خصوص در حل مسائل خاص، نشان داده شود. چون این شیوه برخورد با مسائل خیلی هم دور از آن شیوه قدمایی نیست. هرچند از خیلی جهات در نتایج متفاوت است، ولی شیوه کار چندان بیگانه نیست.

به هر حال فلسفه تحلیلی در ایران به صورت دانشگاهی کمتر آموزش داده شده، اما این مشکل فقط مربوط به فلسفه تحلیلی نیست، فلسفه اروپای متصل جدید هم به دانشگاههای ما وارد نشده است. دانشگاههای ما در کانت مانده اند، آنچه بعد از کانت است احیاناً ممکن است یک یا دو درس باشد که شاید از حد کلیات آنها هم بیرون نرود. یعنی مشکل فلسفه تحلیلی نیست، کل فلسفه بعد از کانت در ایران آموزش داده نشده؛ نهایت فلسفه، کانت بوده است.

چیزی که ما در ایران به آن نیاز داریم، پرداختن جدی به فلسفه جدید است، به همه طیف فلسفه جدید و یکی از گامهای مهم برای اینکه پرداختن به فلسفه جدی شود حرفه ای شدن فلسفه است، و حرفه ای شدن فلسفه با غیرایدئولوژیک شدن آن ملازمه دارد. نه تنها فلسفه اسلامی ایدئولوژی زده است، بلکه تلقی ما از فلسفه های جدید هم ایدئولوژیک است؛ چه تحلیلی و چه غیرتحلیلی. در این صورت است که حلقه ها و سنتها و مسائل فلسفی واقعی پیدامی شود.

■ **پایا**: به علت ارتباط نزدیک فلسفه تحلیلی با علم و اینکه حوزه های علمیه ما با علم تجربی جدید ارتباط نداشتند، اقبال زیادی به این فلسفه در حوزه نشد. عدم آشنایی با علم جدید و ارتباط وثیق آن با مباحث فلسفی سبب شده بود برخی از کسانی که فلسفه اسلامی درس می دادند اصرار بورزند طبیعیات فلسفه اسلامی را هم به اندازه الهیاتش موجه جلوه دهند و بگویند آنها هم درست است. نکته دیگری که در خصوص عدم توجه به فلسفه تحلیلی در حوزه های ما نیست مورد توجه قرار داد آن است که آنچه به اسم فلسفه اسلامی عرضه می شود احیاناً در همه موارد فلسفه به معنی دقیق کلمه نیست. برای اینکه وقتی فیلسوف خواهید بود که عقل را بالاترین مرجع بدانید و دیگر بالای حرف عقل چیز دیگری قرار ندهید. در حالی که بسیاری از آنان که در قلمرو فلسفه اسلامی تلاش می کنند، از پیش یک خط قرمزهایی دارند و بعد عقل را برای توجیه برخی مسائل به کار می گیرند و به همین اعتبار هم بیشتر کارشان به متکلمان شبیه می شود تا فیلسوفان. در مورد عدم نفوذ فلسفه تحلیلی به دانشگاههای ما حق با شماست. در دانشگاههای ما خواه در گذشته و خواه در زمان

حال (هرچند شاید احياناً با شدتی کمتر) ظاهراً نوعی توافق ضمنی، چیزی شبیه یک هماهنگی نانوشته، بر سر این نکته وجود داشته که فلسفه تحلیلی، فلسفه کفریات است که اگر به نحو گسترده تدریس شود ایمان جوانها بر باد می رود. اما این نکته مثلاً درباره اگزیستانسیالیسم گفته نمی شد.

ناگفته نماند که آنچه در گذشته تحت عنوان فلسفه های تحلیلی و زبانی در دانشگاهها تدریس می شد مباحث جدی و عمیقی را در این باب مطرح نمی کرد.

■ **معصومی همدانی:** مرحوم بزرگمهر چه درس می داد؟

■ **پایا:** لاک و بارکلی و هیوم و احياناً اندکی راسل و کارنپ و ویتگنشتاین متقدم، ایشان از اینها دیگر جلوتر نیامد. ایشان در اواخر دهه ۱۳۵۰ چند کتاب مقدماتی درباره سه فیلسوف اخیر ترجمه کرد، اما از آنجا که اصل انگلیسی این کتابها برای خوانندگان غیرمتخصص تنظیم شده بود، طبیعی بود که در آنها چندان به مباحث عمیق و جدی مطروحه به وسیله این فیلسوفان پرداخته نشود. به این ترتیب تا قبل از انقلاب همین منابع محدود تنها امکانی بود که برای کسب اطلاع از پیشرفتهای فلسفه تحلیلی در اختیار دانشجویان قرار داشت. به این مجموعه احياناً باید کتاب **کلیات فلسفه** ترجمه مرحوم مجتبیوی را نیز اضافه کرد که آن هم کتابی بود که در اصل برای خوانندگان غیرمتخصص تألیف شده بود.

■ **معصومی همدانی:** آنچه مرحوم بزرگمهر عرضه کرد، عمدتاً روایت ایر بود از فلسفه تحلیلی، یعنی اگر کتاب ایر به نام **زبان، حقیقت و منطق** را ترجمه کرده بود، در نظر بگیرید، آقای بزرگمهر مطالب آن کتاب را به زبانهای مختلف بازگو می کرد.

■ **پایا:** اما اینکه آیا دانشجویان در آن سالها و از طریق آن ترجمه ها توانسته باشند به فلسفه تحلیلی راه یابند محل تأمل است.

■ **موحد:** کتابی را که مرحوم بزرگمهر از ایر ترجمه کرده بودند یک بار با متن اصلی مطابقت دادم، هرچا مطلب دقیق می شود، ترجمه اشتباه است، آن هم آن نثر پاکیزه و منسجم ایر که واقعاً کتاب از لحاظ زبان انگلیسی خواندنی است.

در اینجا من سؤالی دارم، ما به این نتیجه رسیدیم که نه فلسفه تحلیلی به دانشگاهها راه یافته - مگر در موارد معدودی که باید قبول کنیم - و نه فلسفه های دیگر اروپایی، ولی اگر شما در این سالها نگاه کنید به کتابهای فلسفی می بینید که چه تعداد عجیبی کتاب درباره هایدگر، دریدا و پست مدرن ترجمه کرده یا نوشته اند و آن هم آدمهایی که زبان اینها را نمی دانند، اغلب اینها از طریق زبان انگلیسی ترجمه شده اند. چرا در این زمینه این قدر کتاب تولید می کنیم. چون دانش عمومی ما در هر دو زمینه به یک اندازه است، چطور است که اینها این قدر تولید

می شوند؟

■ **اعتماد:** چون از سنت تحلیلی، هیچ چیز چاپ نمی شود مطالبی که از سنت فلسفه اروپای متصل یا پست مدرن چاپ می شود به نظر چشمگیر می رسد، وگرنه در واقع امر مطلقاً با آنچه از فرانسه به انگلیسی یا از آلمانی به انگلیسی و بالعکس به چاپ می رسد قابل مقایسه نیست.

■ **معصومی همدانی:** این مسئله هم دلیل تاریخی دارد. فلسفه تحلیلی فلسفه ای است که برای جوامع خاصی و دوره های خاصی شاید کشش دارد؛ جایی که مسئله خیلی مهمی دیده نشود یا بحران بزرگی در کار نباشد. فلسفه های اروپای متصل یک جور خودشان را فلسفه های بحران و گذر تعریف می کنند و این طبعاً برای جامعه ای که خودش را در این وضع می بیند جذابیت بیشتری دارد، غیر از جاذبه هر حرف نفهمیدنی که در مملکت ماریج است. اگر فلسفه تحلیلی را هم نفهمیدنی ترجمه کنید، رونق می یابد. بحران معرفتی از بحران رادیکال دو در یونان قدیم شروع شد، ولی بحث سر این است که برای چه اقشاری از جامعه معنا دارد.

■ **پایا:** در اوایل قرن بیستم بحرانی در فیزیک پیدا شد که حقیقتاً یک بحران جدی معرفتی بود، هم در کوانتوم مکانیک و هم در فیزیک نسبیت. آنجا فلاسفه تحلیلی هستند که می کوشند از این بحران معرفتی عبور کنند و چشم اندازهای تازه معرفتی را در قالبی منسجم و نظام مند جای دهند.

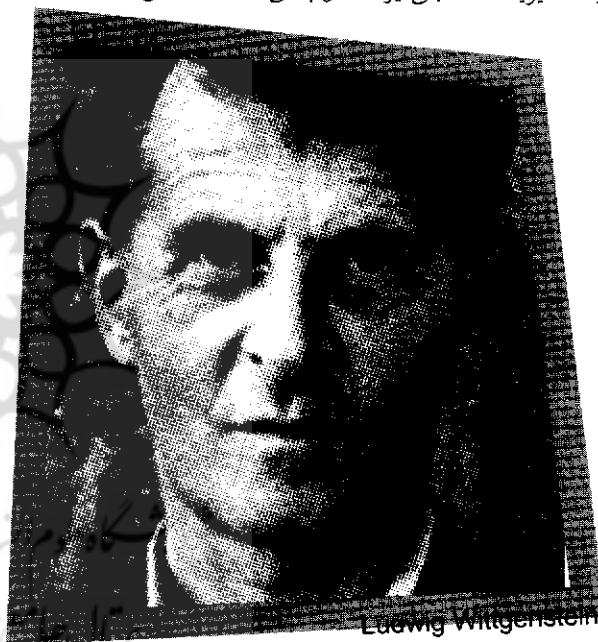
■ **معصومی همدانی:** آنهایی که این بحران را واقعاً بحران فرض کردند، آدمهایی بودند که خیلی تحلیلی مزاج نبودند و از آن نتایج عجیب و غریب گرفتند که خیلی هم موجه نبود. اتفاقاً بعضی از این اشخاص وقتی به عنوان فیلسوف به مسائل فیزیکی فکر می کنند، به عنوان فیلسوف تحلیلی فکر نمی کنند. شجره نسب فلسفی شخصی چون بور بیشتر به کی یرکگارد می رسد.

■ **پایا:** توجه کنید که بحران معرفتی که در فیزیک قرن بیستم مطرح شد در تراز فیزیکدانان باقی نماند و به زودی فلاسفه علم در حوزه فلسفه تحلیلی توجه خود را به آن معطوف داشتند. کوشش برای یافتن پاسخ برای این بحران، کوششی است که در حوزه فلسفه تحلیلی به عنوان یک کار فوق العاده جدی مطرح است و یک جریان بسیار قدرتمند در درون مکتب تحلیلی را تشکیل می دهد. حجم مطالب فلسفی که در این زمینه تولید شده چشمگیر است، در حالی که به هیچ وجه شما تحرک مشابهی را در این خصوص در فلسفه اروپای متصل نمی بینید.

■ **معصومی همدانی:** بحث سر این است که در فلسفه تحلیلی تلاش برای فرمالیزاسیون این بحران و طبیعی جلوه

دادن آن، بیشتر حاکم بود.

■ **پایا:** این سخن دقیق نیست. هر چند در میان فلاسفه تحلیلی کسانی که به رویکرد های فرمال علاقه بیشتری داشتند احياناً با همین ابزار به بررسی در باره مسائل ناشی از این بحران پرداختند، اما این بحران در گستره وسیع تری در درون فلسفه تحلیلی به شیوه های غیر فرمال و متکی به تحلیلهای نظری یا مفهومی مورد بررسی قرار گرفته است. یک نمونه برجسته در این زمینه پوپر و شاگردان مستقیم و غیر مستقیم او مانند آگاسی یا یونخه، یا فایرابند (قبل از دهه ۱۹۶۰) یا زاهار یا ردهد است. اینان و فلاسفه تحلیلی دیگر نظیر ارنان مک مولین، ادوارد مک کینن، جیمز کوشینگ، ابر شیمونی و امثالهم نیز عمدتاً در آمریکا که بعضاً فیزیکدانان قابلی نیز محسوب می شدند جملگی به جنبه های



فلسفی این بحران توجه کردند و از قضا همه تلاش خود را به خرج دادند تا از طبیعی جلوه دادن آن و تحویل آن به نوعی فرمالیسم، که رویکرد مختار مکتب کپنهاگ بود، جلوگیری به عمل آورند و راه حلهایی واقع گرایانه برای برون شد از بحران پیشنهاد کنند.

■ **معصومی همدانی:** من می گویم کسانی که از دیدگاههای دیگر مثلاً به نتایج فلسفی نسبیت یا مکانیک کوانتوم فکر کردند، خیالات زیادی می پروردند. اما به هر حال جاذبه این حرفها برای جامعه بیشتر بود تا تلاشهای فلاسفه تحلیلی. اصولاً صحبت اینجاست که به دلیل نبود بعد تاریخی در فلسفه تحلیلی ربط دادن مسائلی که در فلسفه تحلیلی طرح می شود با مسائل تاریخی و اجتماعی و ایجاد توجه در مردم معمولی نسبت به آن یا اقبال وسیع تر این فلسفه کار سختی است. خوبی فلسفه تحلیلی این است که فلسفه دانشگاهی است.

متأسفانه در ایران به صورت آکادمیک آموخته نشده. اتفاقاً کتابهای عمومی هم که در ایران در زمینه فلسفه تحلیلی یا از فلاسفه تحلیلی ترجمه شده خیلی ناچیز نبوده، یک دوره ای از راسل کتاب ترجمه شده، مسئله اصلی این است که نه تنها فلسفه تحلیلی بلکه فلسفه دریدا و دیگران هم به عنوان فلسفه تلقی نشده. اتفاقاً در فرانسه که وطن دریداست، دریدا در سنت فلسفی دیده می شود، نه به عنوان تنها فیلسوف معاصر. در امریکاست که ورود دریدا به خصوص به گروههای ادبیات تطبیقی و زبان انگلیسی، عده ای عاشق سینه چاک برای او درست کرده که شبیه آن را در ایران هم می بینیم.

□ **محمدخانی:** چرا در آثاری که در سالهای اخیر در فلسفه تحلیلی منتشر می شود، به ویتگنشتاین توجه بیشتری می شود. یعنی همان قدر که به فلسفه اروپای متصل توجه می شود، به همان اندازه یا بیشتر به فلسفه ویتگنشتاین توجه شده است، هم آثار خود ویتگنشتاین و هم آثاری که درباره او نوشته می شود. به فلسفه زبان هم توجه شده است.

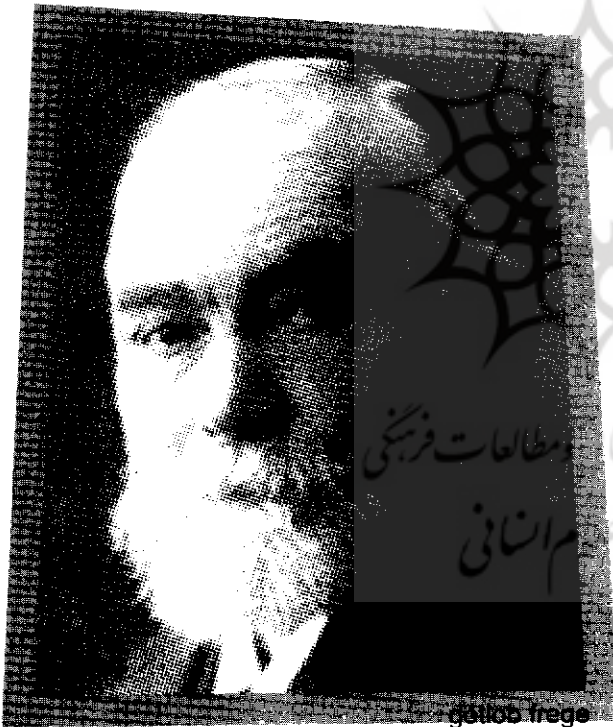
■ **پایا:** به هیچ وجه نمی توانم بگویم توضیحی که ارائه می دهم دقیق است، بلکه آن را تنها به عنوان یک حدس و فرض مطرح می کنم. یک علت این امر که ویتگنشتاین متأخر (که البته در مورد تعلقیش به فلسفه تحلیلی میان فلاسفه تحلیلی اختلاف نظر وجود دارد) الان در جامعه ما بیشتر مورد توجه است، شاید این باشد که کسانی می پندارند از آموزه های ویتگنشتاین متأخر می توان برای نوعی فلسفه دین یا نگاههای معنوی به مسائل بهره گرفت، چون در جامعه ما گرایش دینی، گرایش قدرتمندی است. کسانی تصور کردند که از آن فلسفه می توانند برای تقویت بنیادهای دین به یک شکل مدرن بهره بگیرند، غافل از اینکه اصلاً این گونه نیست. من نقدی درباره کاری که دان کیویست، کشیش استاد دانشگاه کمبریج تحت تأثیر ویتگنشتاین متأخر به چاپ رسانده، یعنی کتاب دریای ایمان تحریر کرده ام که در همان کتاب **فلسفه تحلیلی: مسائل و چشم اندازها** مندرج است. در آنجا توضیح می دهم که چرا این نوع نگاه به دین، از دین چیزی باقی نمی گذارد. دین تبخیر می شود و به هوای می رود.

شاید علت دیگر این اقبال، یک نوع واکنش نسبت به پوزیتیویسم بوده که زمانی جریان قدرتمندی در فلسفه تحلیلی به شمار می رفته است. اتفاقی که در فلسفه تحلیلی افتاده، این است که فلاسفه تحلیلی متأخر از آن پوزیتیویسم مسلط به مقدار زیادی دور شده اند و خود به نقد جدی و دقیق آن اقدام ورزیده اند. منتها مثل ستاره هایی که نورشان دیرتر به ما می رسد، سالها بعد از اینکه این اتفاقات آنجا افتاده و تمام شده و موجهای تازه پیش آمده، آن امواج قدیمی تازه به ما می رسند و ما آنها را به عنوان محصولات نو تجربه می کنیم.

□ **محمدخانی:** علت اینکه فلسفه تحلیلی در ایران شاید

فیلسوف است، یعنی بگویند کدام فیلسوف تا بگویم فلسفه از نظر او چه تعریفی دارد. برای مثال ویتگنشتاین همان طور که فرمودند در واقع فلسفه را یک نوع فعالیت، یک نوع زندگی می‌داند. اتفاقاً این حرف را هایدگر هم زده است. از این نظر این دو خیلی به هم نزدیک هستند. بنابراین تعریف عوض شده، و با وجود این، باز این سؤال مطرح می‌شود که از یک جانب این همه تکیه بر مسائل هرمنوتیک که در حال تبدیل به طنز است یا پست مدرنیسم چیست؟ البته من فکر می‌کنم جواب باز مسئله آکادمیک بودن فلسفه تحلیلی است. من این را بارها گفته‌ام که حرفهایی که دریدا درباره معنا می‌زند به شکل بسیار رادیکال‌تر، کوآین در مقاله «دو حکم جزئی تجربه‌گرایی» زده است. اصلاً کوآین بین فلسفه و علم خطی نمی‌کشد، معناراهم هولیستیک (کل‌نگرانه) می‌بیند و برای یک جمله به تنهایی معنایی قائل نیست. دریدا در واقع بین علم و

به اندازه فلسفه‌های اروپای متصل مطرح نیست، غیر از اینکه این فلسفه دقت می‌طلبد و ما کمتر اهل دقت هستیم و در برخی از فلسفه‌ها بیشتر می‌شود لفاظی و مطالب غیردقیق عرضه کرد، آیا علت دیگر این نیست که ما عادتاً فلسفه را مقوله‌ای می‌دانیم که به ما یک نگرش کلی نسبت به عالم عرضه می‌کند. در فلسفه تحلیلی اگر فرمایش دکتر معصومی درست باشد که بیشتر روشی است صرف اینکه یک عده فیلسوف به مسائل مشترکی می‌پردازند، آیا آن را نسبت به سایر فلسفه‌ها یک فلسفه مستقل می‌کنند یا نه، و اینکه آنها به عقلانیت توجه دارند، این خودش فلسفه‌ساز هست یا نه، اینها بیشتر در مقام روش مطرح است. ما عادت کردیم فلسفه را عرضه‌کننده یک نگرش کلی نسبت به عالم تلقی کنیم، مثل اینکه قرنهایی هم در عالم همین طور بوده است. اما در حال حاضر این فلسفه هم بیشتر به روش می‌پردازد و هم اینکه وارد مسائل جزئی می‌شود که آنها را هم بنا به روشهای خاصی بررسی می‌کند. شاید یک علتش هم این باشد که ما این را بیشتر در مقام روش تلقی می‌کنیم، نه به عنوان فلسفه‌ای که عناصر نگرشی نسبت به عالم از آن برخیزد. ممکن است این هم علت باشد.



■ **موحد:** اتفاقاً این مسئله در مورد پدیدارشناسی که پدر فلسفه اروپای متصل است بیشتر مطرح است. آن را بیشتر به عنوان یک متدولوژی تلقی می‌کنند. یعنی در آن طرف هم باز همین طور است. نکته دیگر آنکه هرکدام از این فلاسفه معروف مثل هایدگر و دریدا (البته هایدگر یک مقدار وسیع‌تر هم کار کرده) هرکدام، یک مفهوم مرکزی دارند که با آن شروع می‌کنند، مثلاً یکی درباره قدرت، یکی درباره شالوده‌شکنی و می‌خواهند همه مسائل را در پرتو آن توضیح دهند.

■ **اعتماد:** نه، در این مورد می‌توانید یک کمی هم فراتر بروید و بگویید که این خصوصیت فلسفه اروپای متصل است که تأکید زیادی بر شرح و تفسیر دارد، در حالی که شما در فلسفه تحلیلی تأکید خاصی بر تکنیک دارید، که این تکنیک منطقی است و به هر حال یک جوری ابزاری (instrumental) است. اگر این را در فلسفه تحلیلی تعمیم دهید قضیه به این صورت ظهور پیدا می‌کند که مبحث شخصیت محور نیست، اما در اروپای متصل خیلی شخصیت محور است.

فلسفه خط نمی‌کشد، بلکه خط بین فلسفه و ادبیات را پاک می‌کند و این نشان می‌دهد که آن فلسفه چگونه می‌خواهد خودش را به ادبیات و هنر گره بزند. کتابهایی هم هست که می‌خواهند بگویند دریدا و کوآین یک حرف می‌زنند. بله این ظاهر امر است، اما نتایج حرفهای ظاهراً شبیه به هم آنها به کلی با هم فرق می‌کند. ابزارها هم به کلی متفاوت است. اگر بخواهی حرف کوآین را بفهمی باید مقدار زیادی اطلاعات علمی و منطقی داشته باشی، در صورتی که آنها با عبارات زیبا و ادبی و استعاری می‌خواهند حرفشان را پیش ببرند.

■ **موحد:** ولی جواب ایشان چه می‌شود. منظورم این است که این فلاسفه هرکدام یک مفهومی دارند. مثلاً وقتی مسئله معنا و تأویل متن مطرح می‌شود متمرکز می‌شوند روی معنا. خوب، آنجا هم نگاه کلی به عالم نیست. یعنی ما نمی‌توانیم بگوییم آنها مسائل را به شکل نگاه کلی به عالم می‌بینند. آن تعریفی که ما از فلسفه در قدیم داریم دیگر اعتبار ندارد. من یادم است یکی از روحانیون از من پرسید فلسفه چیست؟ خوب، دیدم نمی‌توانم به ایشان جواب بدهم. چون آنها یک جواب مشخص و معین دارند، اما من باید بگویم منظور شما کدام

■ **معصومی همدانی:** یکی از دلایلی هم شاید انعکاس یک پدیده آمریکایی باشد. به فلاسفه فرانسوی متأخر به خصوص در آمریکا خیلی اقبال شده است، به خصوص دیپارتمانهای غیرفلسفه. بسیاری از مترجمان دریدا از گروههای زبان انگلیسی، ادبیات و... هستند و شاید چون الان مأخذ اصلی ما هم بیشتر جو عمومی آمریکایی است و جو عمومی فرهنگی ما هم مقدار زیادی دریدا زده شده است - اگرچه آنجا هم قضیه به این شلوغی نیست. من چند شماره T.L.S. را نگاه می‌کردم، دیدم آنجا خیلی فضا سردتر از اینجا است، خیلی از آدمهایی که اینجا مطرح هستند، آنجا مورد توجه نیستند، حتی در عالم ادبیات و فلسفه آمیخته به ادبیات.

■ **پایا:** یک دلیل جدی دیگرش این است که حاملان فلسفه تحلیلی کسانی بودند که با حوزه‌های علمی یا منطق و ریاضیات به طور جدی آشنا بودند. چنین آشنایی مطلقاً اینجا وجود ندارد. آقای دکتر موحد دو کتاب در مورد منطق جدید نوشته که تنها منابع موجود به زبان فارسی در این زمینه است، در حالی که در مغرب زمین دانشجویان از همان سالهای اول با این منطق از طریق منابع متعدد آشنا می‌شوند. از این گذشته در آنجا علم جزء جامعه است و حتی افراد عادی نیز با آموزه‌های علمی آشنایی دارند. اینجا به واسطه عدم آشنایی با قلمروهای علم و منطق و ریاضیات افراد به طور طبیعی سراغ چیزهایی می‌روند که ساده‌تر است. اشاره کردند بحثهای ادبی خیلی راحت‌تر است تا بحثهای علمی، یا منطقی یا ریاضی که برای یاد گرفتن آنها واقعاً باید دود چراغ خورد. ضمن اینکه در حوزه‌های غیرتحلیلی خیلی از شما نمی‌خواهید که برای حرفه‌ایان دلیل بیاورید. حال آنکه فی‌المثل وقتی کواین مطلبی را می‌گوید کلی برایش استدلال می‌آورد. برای همین است که پنجاه سال این حرف در دیپارتمانهای فلسفه، منشأ اثر باقی می‌ماند و خیلیها افتخار می‌کنند که شاگردش هستند. به واسطه اینکه این جور دقتها در جامعه ما تزریق نشده و متأسفانه هرچه پیشتر می‌رویم، شما با پدیده فاجعه‌آمیز آشفته‌گی فکری مواجه می‌شوید، این آشفته‌گی را هم در تراز بحثهای روزنامه‌ای می‌توانید ببینید، هم در تراز مقالاتی که مثلاً در نشریات علمی ما چاپ می‌شود. واقعاً ورود و خروج افراد به مباحث و نحوه استدلال‌هایشان نشان می‌دهد که بحثها تا چه اندازه در ذهنشان مشوش است.

اهمیت فلسفه تحلیلی، به خصوص برای ما که خود واجد سنتی در تأملات نظری هستیم در آن است که انضباط فکری و دقت در اندیشیدن را به ما می‌آموزد. این امر البته با بهره‌گیری از روشهای معینی حاصل می‌شود، اما این بدین معنی نیست که فلسفه تحلیلی معادل روش است. این نوع تلقی در واقع نوعی از تکاب مغالطه‌وجه و کنه یا تقلیل یک پدیدار به یکی از جنبه‌های آن است. فلاسفه تحلیلی از روشهای متفاوتی بهره می‌گیرند و توضیح داده شد که وحدت روش در زمره بن‌مایه‌های مشترک فلسفه تحلیلی نیست. اما فلاسفه تحلیلی اینا دلیل هستند و هر

ادعایی را تا برای آن دلیل عرضه نشود نمی‌پذیرند. کسی که در چارچوب فلسفه تحلیلی آموزش می‌بیند به تدریج این انضباط فکری را پیدا می‌کند که در همه جا طلب دلیل کند و مراقب باشد که در دام انواع مغالطات گرفتار نیاید.

■ **معصومی همدانی:** نکته‌ای که هست این است که این حرفهای عجیب و غریب برای کسانی هم که پرورش علمی دارند باز شاید جاذبه‌اش کمتر از آنهایی نیست که پرورش علمی ندارند. یعنی همه قضیه را نمی‌توان برگرداند به اینکه کسانی سراغ فلسفه‌های غیرتحلیلی می‌روند که یک استدلال منطقی را نمی‌توانند دنبال کنند. چون ما داریم یک پدیده اجتماعی را بررسی می‌کنیم و نه یک پدیده منحصرأفلسفی را، می‌توانیم بگوییم، که اگر از قله‌های فلسفه تحلیلی بگذریم، فلسفه تحلیلی هم مثل فلسفه‌های دیگر مقدار زیادی از مقوله Publish or Perish تولید دارد و مقدار بیشتری هم از مقوله Publish and Perish این تولیدات، از فرط تخصصی بودن و افراط در ریزه‌کاریها هیچ بصیرتی به یک آدم معمولی یا یک شخص درس‌خوانده غیرفیلسوف (آن هم از نوع تحلیلی) نمی‌دهد.

■ **پایا:** من با شما موافق نیستم. من به دانشجویان سال اول خود کتابی را برای آشنایی با فلسفه تحلیلی معرفی کردم به نام What is Philosophy نوشته Waterhouse. او می‌گوید من به عمد شیوه تحلیلی را برای آموزش فلسفه به مبتدیان پیش می‌گیرم، برای اینکه این شیوه به مراتب شیوه روشن‌تر و مؤثرتری است و تلاش می‌کنم با همین شیوه به مسائلی که فیلسوفان غیرتحلیلی پرداختند، بپردازم و دو روش را مقایسه کنم و نشان دهم که چرا با این روش به نحو کارآمدتری می‌توان به حل مسائل اقدام کرد. بسیاری از محصولات این چنینی که توسط قله‌ها تولید نمی‌شود، بلکه توسط معلمین فلسفه تولید می‌شود، محصولاتی است که به خواننده انضباط فکری می‌دهد. من در انگلیس با این پدیده، از نزدیک برخورد داشتم. کسانی که از حوزه‌های نقد ادبی می‌آیند و به خواندن فلسفه اقدام می‌کنند فاقد آن نظم و انضباط ذهنی دانشجویان فلسفه هستند. موردی که خیلی جالب بود در دورانی بود که سرگرم تحریر رساله خود بودم. در آن هنگام از مسئولان دیپارتمان خواستیم از مدرسی دعوت کنند که به ما فلسفه اروپای متصل درس بدهد و جالب بود که بالاخره کسی را از دیپارتمان نقد ادبی پیدا کردند و آوردند، زیرا در دیپارتمانهای فلسفه در لندن کسی با این تخصص پیدا نمی‌شد. اما این مدرس بیشتر از سه جلسه نتوانست دوام بیاورد، برای اینکه به محض اینکه شروع می‌کرد به طرح مسائل، دانشجویان که ذهنشان با روشهای مسائل فلسفه تحلیلی تربیت شده بود پرسشهایی مطرح می‌کردند که او نمی‌توانست به آنها پاسخ بدهد. بعد از سه جلسه طاقش طاق شد و رفت. دانشجویانی که از حوزه‌های فلسفه غیرتحلیلی می‌آیند در هنگام بیان یا تحریر مطلبشان نوعی عدم

انضباط در اندیشیدن آشکار می‌شود. زمانی که این افراد مطلبی را ارائه می‌کنند کاملاً مشخص است که نیاموخته‌اند که باید خوب صغری و کبری بچینند و به نتیجه برسند، در عوض بیشتر از تمثیل و استعاره کمک می‌گیرند، اما در این حال نیز باز یک نظام متلائم و سازگار عرضه نمی‌کنند. فلسفه تحلیلی به متعاطیان این فلسفه حتی مبتدیهایشان یک نوع نظم و انضباط فکری می‌آموزد. این را می‌توانید در همان مقاله T. L.S که اشاره کردید یا نشریات اصطلاحاً عامه‌پسند در این سنت نیز مشاهده کنید.

■ **معصومی همدانی:** این نکته‌ای که گفتید برای من خیلی جالب بود که در دیپارتمانهای فلسفه انگلیس یک نفر پیدا نشد که فلسفه اروپای متصل درس بدهد.

■ **پایا:** بله، در دهه ۱۹۸۰ در دیپارتمانهای فلسفه در انگلستان کسی نبود درباره دریدا یا جریانهای معاصر فلسفه اروپایی چیزی بگوید. تنها از اوایل دهه ۱۹۹۰ بود که به تدریج در یکی دو دانشگاه در شمال انگلیس از مدرسینی در این زمینه برای همکاری دعوت شد.

■ **معصومی همدانی:** منظور شما فلسفه متأخر اروپای متصل است. در فرانسه، آموزش متون فیلسوفان مهم جزء آموزش فلسفه است. مثلاً یک امتحانی به نام *aggregation* دارند که یک امتحان استخدامی است، یعنی کسی که مدرک آن را داشته باشد می‌تواند استاد رسمی سالهای اول دانشگاه بشود. برای این امتحان هر سال موضوعی تعیین می‌کنند. مثلاً امسال اسپینوزا یا هیوم است. کسی که این امتحان را می‌دهد باید تمام آثار اسپینوزا یا هیوم را سطر به سطر خوانده باشد، یعنی خواندن متون کلاسیک این قدر برای آنها مهم است و من باز هم تصورم این است که مقدار زیادی از دعوای فلسفه اروپای متصل و فلسفه تحلیلی در واقع نتیجه ازجا کنده شدن بخشی از فلسفه اروپای متصل و انتقال آن به کشورهایی است که فلسفه غالب در آنها پوزیتیویستی یا تحلیلی یا پراگماتیستی است. این انتقال به ویژه درباره فوکو و دریدا رخ داده است. اینها سنتی که به آن تعلق دارند جدا شده‌اند و به حوزه دیگری رفته‌اند و در آنجا حرفهایشان به زبان این حوزه‌ها ترجمه شده است. بهترین موردش فوکو است. فوکو هرگز خودش را فیلسوف نمی‌دانسته، گاهی ممکن است چیزی گفته باشد ولی هیچ وقت کار خودش را در زمینه فلسفه به معنی خاص کلمه نمی‌دانسته است، ولی در تلقی‌ای که در حوزه تحلیلی از فوکو می‌شود، او را فیلسوفی می‌دانند که کارش تبلیغ *incommensurability* است، در حالی که فوکو آدمی بوده که می‌خواست چیزهایی را در تاریخ روشن کند.

■ **پایا:** البته تزهایش در تاریخ علم هم کاملاً غیردقیق است و همین جنبه مورد اعتراض مورخان جدی علم قرار گرفته است.

■ **معصومی همدانی:** فوکو غیر از کتاب **باستان‌شناسی دانش (Archeology of Knowledge)** هیچ کتاب نظری دیگری ننوشته است. بحثم سر این است که می‌خواهم بگویم در نوع برخورد با مسئله است. در مورد نکته دومی که گفتید، وقتی کسی که دید ترکیبی (سنتتیک) دارد وارد حوزه‌های خاص تاریخی می‌شود، معمولاً مورخان متخصص‌تر، که همه جزئیات را می‌دانند ولی دید کلی‌ای از حوزه کارشان ندارند، ایرادهایی در کار او پیدا می‌کنند. این وضع به فوکو اختصاص ندارد؛ نمونه دیگر آن مقالات پوپر درباره فیلسوفان پیش از سقراط است و مجادلات قلمی او با دو متخصص بزرگ تاریخ فلسفه یونان یعنی کرک (Kirk) و ریون (Rauven). نمونه دیگرش کتاب **The Copernicon Revolution** توماس کوهن است که بنده به عنوان کسی که تا اندازه‌ای تاریخ این بخش از نجوم را می‌شناسد می‌توانم بگویم که کتاب ضعیف و حتی بدی است. بخشی از آن اصلاً تاریخ وقایع نیست، بلکه تاریخ چیزهایی است که به نظر نویسنده باید رخ داده باشد. اما این کتاب به عنوان مقدمه‌ای بر ساختار انقلابهای علمی کتاب مهمی است.

■ **پایا:** بحثهایی که فوکو درباره زندان، بیمارستان و نظایر آن می‌کند، از نظر دقت تاریخی محل تأمل است.

■ **معصومی همدانی:** نتایج اینها به تزه‌های فلسفی قابل ترجمه است، اما هدف او تبلیغ این تزه‌ها نبوده است.

■ **پایا:** فوکو گفته که من مورخ اندیشه‌ها هستم، در حالی که مورخان علم در فرانسه نشان داده‌اند که آنچه فوکو از باب تحقیقات تاریخی مدعی می‌شود، اولاً مورخان جدی قبل از او به انجام رسانده‌اند و بنابراین چنین نیست که فضل تقدم در این زمینه با فوکو باشد، و ثانیاً آنچه آنان انجام داده‌اند به مراتب دقیق‌تر از آن چیزی است که فوکو انجام داده، یعنی تقدم فضل هم در این حوزه‌ها از آن او نیست، و ثالثاً متدولوژی فوکو چنان است که در بیشتر جاها اساساً نمی‌توانسته به نتایج دقیق و علمی منجر شود.

■ **معصومی همدانی:** فوکو اتفاقاً یکی از برگهای برنده‌ای که داشت، این بود که در آن نظام سختگیر پرورش یافته بود و همان امتحان آگرگاسیون کذایی را گذرانده بود. در این نظام، حتی دریدا یکی از دلایل اعتبارش ترجمه اصول هندسه هوسرل است، یعنی دریدا را هم به عنوان کسی می‌شناسند که یک متن تکنیکی و دشوار فلسفی را به خوبی ترجمه کرده.

فوکو آدمی است که شاگرد کان‌گی‌یم (Conguilem) بود و کان‌گی‌یم بسیار اهل جزئیات بود، به همین دلیل شاید نوشته‌هایش به پانصد صفحه هم نمی‌رسد. فوکو در چنین مکتبی تاریخ‌نگاری فکر را یاد گرفته بود. طبعاً مثل هر آدم دیگری کارش عیب و ایراد هم دارد.

■ پایا: مقاله من درباره فوکو محصول یک تحقیق کم و بیش گسترده است.

■ **معصومی همدانی:** می‌دانم شما فوکو را به عنوان یک فیلسوف در نظر گرفته‌اید، در حالی که فوکو به جز کتاب دانش باستان‌شناسی (Archeology of Knowledge) کتاب دیگری نوشته که جنبه نظری داشته باشد و حتی با کتاب ساختار



نگاه می‌کردند، از کنارشان رد شده‌اند بی آنکه متوجه آنها بشوند. به آثاری مثل آثار فوکو، که همان‌طور که گفتید خودش را مورخ اندیشه‌ها می‌داند، به چشم آثار فلسفی نگاه کردن و صرفاً به تبعات فلسفی آنها فکر کردن، به نظر من نتیجه همان بی‌اعتنایی بنیادی است که در کار غالب فلاسفه تحلیلی نسبت به تاریخ وجود دارد. بر این بی‌اعتنایی هم نمی‌توان فقط با نوشتن کتابهای تاریخ فلسفه غلبه کرد. راه غلبه‌اش این است که فلسفه را امر تاریخی بدانیم و تاریخ را هم امری فلسفی.

■ **پایا:** بالاخره این دعاوی از هر سنخ که باشند باید بتوان آنها را در قالب یک مجموعه از گزاره‌ها بیان کرد.

■ **معصومی همدانی:** نمی‌شود. چون هر فکری را نمی‌توان به مجموعه‌ای از گزاره‌ها تبدیل کرد یا به اصطلاح فروکاست.

■ **پایا:** اگر اندیشه‌ای که به آن اشاره می‌کنید شخصی و خصوصی است اشکالی ندارد. اما اگر قرار است اندیشه شما به نحو بین‌الذهانی قابل انتقال باشد در آن صورت باید بتوان آن را در قالب گزاره‌ها بازگو کرد. ممکن است اندیشه مورد شما چنان غنی باشد که کلمات برای بیان آن قاصرند. اما درست به همین میزان این اندیشه از دسترس دیگران نیز خارج خواهد بود. نکته‌ای در باره دعاوی از آن سنخ که فوکو مطرح می‌کند می‌خواهم بگویم، آن است که اگر شما منطق یا الگوی این دعاوی را در مورد خود آن اعمال کنید ناسازگار از کار درمی‌آید. چیزی نظیر پارادوکس دروغگو.

■ **معصومی همدانی:** اثبات ناسازگاری یا سازگاری نظامهای غیرصوری کاری است بسیار دشوار و حتی ناممکن. این کار وقتی دشوارتر می‌شود که کسی اصلاً ادعای نظام‌سازی نکرده باشد.

■ **پایا:** اشتباه نشود. در اینجا غرض اثبات به معنای دقیق منطقی کلمه نیست. در این قبیل موارد که به قول شما احیاناً ادعای نظام‌سازی در کار نیست، اساساً نیازی به اثبات دقیق منطقی نیست. بلکه صرفاً پیگیری برخی از آموزه‌ها به صورت همزمان به نتایج متناقض منجر می‌شود. اجازه بدهید در این زمینه مثالی از ادبیات خودمان بزنم. سعدی زمانی می‌گوید تربیت ناهل را چون گردکان بر گنبد است. معنایی که از این آموزه مستفاد می‌شود- اگر قرار باشد دچار این همان‌گویی نشویم و در پاسخ این پرسش که ناهل چیست؟ نگوئیم آنکه تربیت برایش نظیر جای گرفتن گردکان بر گنبد است- ناچار این خواهد بود که تربیت چندان مؤثر نیست و به اصطلاح امروزها در نبرد میان ژنها و محیط، این ژن (یا ذات و خمیره) افراد است که

انقلابهای علمی (Structure Scientific of Revolutions)
توماس کوهن قابل مقایسه باشد. شاید لازم باشد که من نظر خودم را در این باره بیشتر توضیح بدهم. من به هیچ وجه مرید فوکو یا معتقد به روش او نیستم. در حوزه کار من که تاریخ نورشناسی است یک کتاب مهم نوشته شده که درست به دلیل همین دید فوکویی‌اش با بسیاری از نتیجه‌گیریهایش موافق نیستم، زیرا به دلیل غلبه همین دید، نویسنده نتوانسته نکته‌های مهمی را در تاریخ نورشناسی قدیم ببیند. اما این نکته مانع نشده است که برخی از نکات مهم دیگر را ببیند که مورخانی که به تاریخ نورشناسی به عنوان یک جریان پیوسته و بدون گسست

■ **پایا:** اشکال ندارد ولی بالاخره از نتیجه تکاپویی که می‌کنند باید امری یا اموری غیرمتناقض حاصل شود و آلا محصول نهایی جز سردرگمی و اغتشاش نخواهد بود. بصیرتها البته حائز ارزشند و کسی در این امر تردیدی ندارد، اما تکلیف مخاطب با بصیرتهای کاملاً متعارض چیست. بالاخره من و شما مخاطب از این بصیرتها احیاناً به جز بهره‌ معنوی و ابتهاج روحی می‌خواهیم برای اموری که در نظر یا عمل با آنها مواجه هستیم بهره بگیریم. شما اگر زیست‌شناسی باشید که بخواهید در

عامل تعیین‌کننده است. همین سعدی در جای دیگر از سگ اصحاب کهف و پسر نوح و گمشدن خاندان نبوتش در اثر نشست و برخاست با بدان سخن می‌گوید که معنایش سلطه تربیت و محیط بر ذات و خمیره و ژن است.

در مورد دعاوی از آن سنخ که مثلاً فوکو مطرح می‌کند می‌توان این پرسش را مطرح کرد آیا این تکاپوی فلسفی یا اسم آن را هر نوع تکاپوی دیگری که می‌گذارید، در نهایت به من مخاطب آموزه‌ای متلائم ارائه می‌دهد یا نه؟

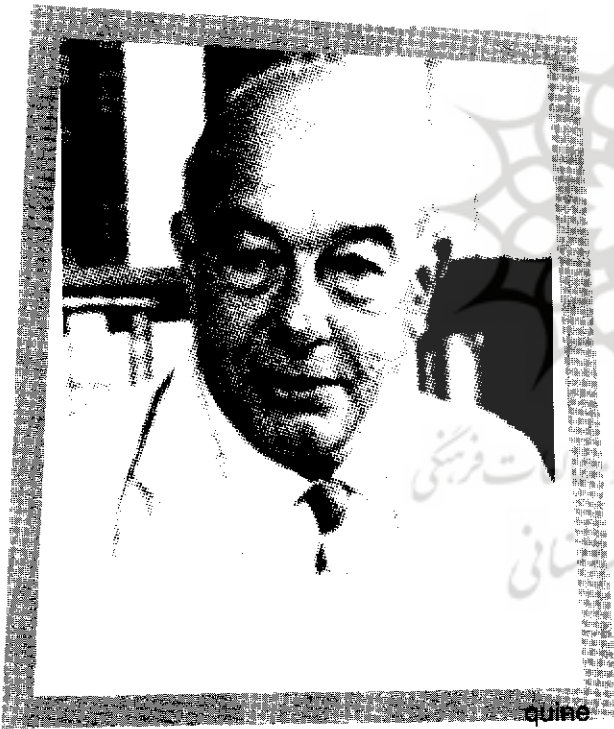
■ **معصومی همدانی:** به مخاطب بصیرت منتقل می‌شود و معنی بصیرت این نیست که شخص حتماً از این آثار مفاهیم تازه هم به دست می‌آورد. یک روش تازه هم به دست می‌آید که در مورد برخی از مسائل به اصطلاح خوب جواب می‌دهد و در مورد مسائل دیگری ناتوان است، پیرو او می‌شود و زیر پرچم او سینه می‌زند. می‌خواهم بگویم یک جوری آدم باید در این زمانه التقاطی باشد.

■ **پایا:** من در مقاله خود درباره فوکو تأکید کرده‌ام که آموزه‌های فوکو به واقع واجد ارزش معین کشف زیادی هستند. این نوع بصیرت نظیر بصیرتی است که احیاناً از اشعار یک شاعر حاصل می‌شود، اما مجموعه آنها بر روی هم یک نظام فکری سازگار را عرضه نمی‌کنند.

■ **معصومی همدانی:** آن ارزش اکتشافی (heuristic value) هم خارج از آن روش به دست نمی‌آید. یعنی اگر شما سعی می‌کردید فوکو را تبدیل کنید به یک فیلسوف بسیار منظم و مرتب، هیچ چیز به شما نمی‌توانست بدهد.

■ **پایا:** پس من می‌توانم سؤال کنم اگر از یک تکاپوی فکری هیچ چیزی بیرون نیاید چه وجهی می‌توان برای آن بیان کرد؟

■ **معصومی همدانی:** یک دید این است که فلسفه برای شما مجموعه‌ای از آموزه‌هاست، یک دید دیگر هم هست که همان‌طور که دکتر موحد گفتند چه در فلسفه اروپای متصل و چه در فلسفه تحلیلی، که حالا شما می‌گویید ویتگنشتاین متأخر هم تحلیلی نبوده خسارتی است برای فلسفه تحلیلی نه برای ویتگنشتاین، ولی به هر حال یک دید دیگر هم هست که فلسفه را به عنوان مجموعه‌ای از گزاره‌ها (sets of statement) نگاه نمی‌کند و بعضی از آن آدمها به خودشان فیلسوف نمی‌گویند که شما در مقام فیلسوف با آنها وارد بحث بشوید.



خصوص نقش متقابل ژنها و محیط تحقیق کنید بصیرتهای دوگانه سعدی کمک چندانی به شما نمی‌کند. به همین ترتیب در مقام یک محقق علوم سیاسی یا یک سیاستمدار یا کسی که دغدغه فهم معنا و مضمون هستمندی به نام قدرت را دارد. بصیرتهای فوکو بر رویهم کمکی به شما نمی‌کنند. زیرا از یک سو می‌توانند شما را به قیام برضد قدرت تحریص کنند و از سوی دیگر چنین القا کنند که همه چیز چنان در سیطره آن قرار دارد که هر نوع تلاشی نه تنها عبث خواهد بود که چیزی جز بازیگری خود آن نیست. اما اگر بگویید که از بصیرتها به صورت گزینشی بهره می‌گیریم آنگاه این مشکل رخ می‌نماید که با کدام معیارها به چنین گزینشی دست می‌زنیم. ارسطو قرن‌ها پیش گفته بود افراد

خواه خود را فیلسوف بنامند و بدانند و خواه چنین نباشد، در هر حال از فلسفیدن و تأملات فلسفی گریزی ندارند. حال که چنین است بهتر آنکه با اعمال انضباط از اغتشاش و سردرگمی هم برای خود و هم برای مخاطب پرهیز کنند.

■ **معصومی همدانی:** من وکیل مدافع فلسفه اروپای متصل نیستم.

■ **پایا:** در جامعه‌ای مثل جامعه ما که در آن تا این اندازه اغتشاش فکری وجود دارد تأکید بر این نکته که ما نیاز نداریم انضباط داشته باشیم و همین که کسی بیاید و فعالیت انجام بدهد، کفایت می‌کند، احیاناً نتایج مناسبی به بار نمی‌آورد.

■ **معصومی همدانی:** چه کسی گفته. بنده می‌گویم ما کسانی که قوانین نیوتن را حفظ کنند کمتر لازم داریم تا کسانی که قوانین نیوتن را بتوانند به کار ببرند. فیزیکدان به این می‌گویند. درست است که تمام کتاب نیوتن را می‌توان به مجموعه‌ای از گزاره‌ها که اول کتاب نوشته شده فروکاست، ولی فیزیک نیوتنی این نیست. اگر فلسفه بخواهد به علم شبیه شود، اتفاقاً در این جهت است، یعنی در جهت گسترش دادن خودش به طرف فعالیت و گریز از این کپسوله و دیدن تازگیها، در هر جا که باشد. معنی این نظر هم فکر نمی‌کنم ترویج بی‌انضباطی فکری باشد.

■ **پایا:** اگر کسی نظام اندیشه‌اش سازگار نباشد در عمل نیز دچار ناسازگاری می‌شود.

■ **معصومی همدانی:** این نظر نتیجه این فکر است که شما باید اول یک ایدئولوژی منسجمی داشته باشید تا بتوانید از خیابان عبور کنید یا رأی بدهید. بنده چنین اعتقادی ندارم.

■ **پایا:** امیدوارم از توضیح قبیل روشن باشد که منظور از انضباط فکری نه نفی ارزش بصیرتهاست و نه محصور شدن در چارچوب تنگ ایدئولوژیها و اندیشه‌های جزمی.

□ **محمدخانی:** فکر می‌کنم که در این باب، همین مقداری که بحث شد کافی باشد. انشاءالله در فرصتی دیگر بتوانیم درباره جنبه‌های دیگری از تفاوت فلسفه تحلیلی با فلسفه اروپای متصل گفت و گو کنیم. آخرین پرسش من این است که در حوزه فلسفه تحلیلی، چه آثار مهمی ترجمه نشده و لازم است برای آشنایی دانشجویان و علاقه‌مندان به فلسفه به فارسی ترجمه شود؟

■ **پایا:** آثاری که در حوزه فلسفه تحلیلی به رشته تحریر درآمده‌اند به تفصیلی که در این گفت‌وگو روشن شد عموماً تخصصی هستند و ترجمه آنها نیاز به تسلط کامل به نظریه‌ها و پیش‌زمینه‌ها و چشم‌اندازهایی دارد که دیالوگ فلسفه تحلیلی در درون آن به وقوع می‌پیوندد. متأسفانه شماری از آثاری که از برخی فیلسوفان تحلیلی سرشناس به فارسی ترجمه شده، از دقت موردنظر برخوردار نیست و همین امر می‌تواند به عدم رواج فلسفه تحلیلی یا ترسیم چهره نادرستی از آن بیشتر دامن بزند.

نکته مهم دیگری که در مورد فلسفه تحلیلی می‌بایست مدنظر قرار گیرد آن است که این فلسفه همان‌طور که از تاریخ یکصد و اند ساله آن برمی‌آید با سرعت در حال تطور و تحول و پیشرفت است. به عنوان مثال آراء فرگه که زمانی انقلابی اساسی در منطق و معرفت‌شناسی پدید آورد، اکنون در پرتو تحولات بعدی - که البته به برکت همان اندیشه‌های اولیه امکان‌پذیر شدند - به شکل نقطه درخشان کوچکی در یک کهکشان پرستاره درآمده است. از این رو در ترجمه آثاری که در حوزه فلسفه تحلیلی منتشر شده می‌بایست در عین توجه به کلاسیکهای این مکتب، به آثار جدید نیز توجه شود. اگر به این قبیل تولیدات تازه پرداخته نشود، نظیر آن خواهد بود که در حوزه فیزیک، اندیشه‌های نیوتن (فی‌المثل) به فارسی برگردانده شود، اما به تحولات تازه در حوزه‌ها مثلاً کوانتوم گرانشی توجهی نشود. البته در این حال باز هم مشکل دشواری مطالب و ضرورت آشنایی عمیق با مباحث مطروحه رخ می‌نماید.

چاره کار شاید آن باشد که نظیر آنچه که فصلنامه **ارغنون** در آن شماره ابتکاری درباره فلسفه تحلیلی انجام داد، کار ترجمه این آثار یا مستقیماً به دست اساتیدی صورت گیرد که در این حوزه به تدریس و تحقیق مشغولند و یا این کار با نظارت مستقیم آنان و به دست مترجمان یا صلاحیت به انجام برسد. اگر این شرایط فراهم آید آنگاه می‌توان فهرست مفصلی از آثاری که ترجمه آنها به زبان فارسی مناسب است ارائه داد. در این فهرست نام و آثار شمار زیادی از چهره‌های سرشناس که قلمروهای مختلف فلسفه تحلیلی را دچار تحول اساسی کرده‌اند مندرج خواهد بود.

پانویس:

* این مقاله در کتاب **فلسفه تحلیلی: مسائل و چشم‌اندازها**، انتشارات طرح نو، درج شده است.